



اگر هدف ساختن آینده‌ای متفاوت برای ایران است، باید در سطحی بنیادین، این چارچوب فکری و سیاسی مورد بازنگری قرار گیرد. بدون پذیرش واقعی تنوع، بدون به رسمیت شناختن حقوق ملیتها و بدون ایجاد توازن در ساختار قدرت، هیچ بدیل پایداری شکل نخواهد گرفت.

صفحه ۴



وقتی قفل‌های ذهنی بشکنند و جامعه مجدداً به چشمها، روایت‌ها و اراده‌ی متحد خود ایمان بیاورد، اتاق‌های تاریک قدرت پاشنه‌ی آشیل خود را باز نخواهند یافت. در آن لحظه زنجیر درماندگی باز می‌شود و ماشین فریب و استبداد، در برابر اراده‌ی بیدار شده‌ی یک مردم، راهی جز فروپاشی پیش روی خود نخواهد دید.

صفحه ۵

توافق بد با ایران و سردرگمی در یک سیکل باطل

آخرین میخ را بر تابوت رژیم، مردم ایران خواهند کوبید



عبدالله حسن‌زاده:

اهداف سیاسی کوردها اساساً با اهداف قدرتهای خارجی متفاوت است



ماموستا عبدالله حسن‌زاده در گفتگو با (The Amargi) تأکید کرد این گزاره که «این جنگ، جنگ کوردها نیست» واقعیت را تغییر نمی‌دهد؛ زیرا نه کوردها را از حملات ایران مصون می‌کند و نه آنان را به متحدان تضمین‌شده آمریکا تبدیل می‌کند. او افزود: اهداف سیاسی کوردها اساساً با اهداف قدرتهای خارجی متفاوت است. ایشان با اشاره به جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ گفت: کوردها نیز در آن زمان تلاش کردند تا مبارزه خود را از جنگ دولت عراق جدا کنند؛ زیرا عراق اهداف ژئوپلیتیک و سرزمینی دنبال می‌کرد، در حالی که کوردها برای حقوق سیاسی و ملی خود می‌جنگیدند. عبدالله حسن‌زاده در خصوص چرایی عدم ورود احزاب کوردی به جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران گفت: با وجود انتظار بخشی از جامعه کورد برای اقدام نظامی، اما در نبود تضمین‌های سیاسی و نظامی از سوی قدرتهای غربی، چنین اقدامی در شرایط کنونی لزوماً نمی‌تواند نتیجه تعیین‌کننده‌ای در جنگ ایجاد کند. ایشان در بخش دیگری از این گفتگو گفت: وضعیت کنونی ایران با قیام کوردها در عراق در سال ۱۹۹۱ قابل مقایسه نیست. او توضیح داد در عراق، ارتش در حال فروپاشی بود، قیام‌های گسترده آغاز شده بود و دولت مرکزی در آستانه سقوط قرار داشت. همچنین ایالات متحده در آن مقطع نقش مستقیم در شکل‌دهی شرایط پس از جنگ و حمایت از اپوزیسیون و کوردها ایفا کرد؛ شرایطی که در ایران وجود ندارد. ماموستا حسن‌زاده گفت: سرنگونی جمهوری اسلامی به‌عنوان یک راهبرد مشخص در سیاست آمریکا تعریف نشده است، زیرا در غیر این صورت واشنگتن باید متحدان داخلی جدی‌تری در ایران شکل می‌داد.

فواید عدم توافق، بیشتر از زیان‌های یک توافق بد است

جنگ ۱۲ روزه و متعاقب آن جنگ ۳۹ روزه، جمهوری اسلامی را به شدت تضعیف کرده است؛ از این رو، یک توافق فوری با جمهوری اسلامی به نفع این رژیم خواهد بود. بی‌دلیل نیست که بسیاری از کارشناسان سیاسی و حتی افرادی مانند کوندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی پیشین کاخ سفید، بر این باورند که در شرایط کنونی، توافق نکردن بسیار بهتر از یک توافق بد است؛ توافقی که موجب احیا و بازسازی رژیم شود و در نتیجه، سرکوب و قتل‌عام مردم در داخل کشور و جنگ‌افروزی‌های آن در منطقه ادامه یابد. جنگ آمریکا و اسرائیل علیه جمهوری اسلامی تا کنون منجر به سقوط این رژیم نشده است. درست است که توان نظامی، امنیتی و هژمونی این رژیم را در منطقه تضعیف کرده است، اما ماهیت رژیم همچنان باقی است. بنابراین، اگر آمریکا بر این باور باشد که با حفظ این وضعیت در چارچوب توافق با ایران می‌تواند جلوی سرکشی‌های ایران را بگیرد، مرتکب اشتباه بزرگی می‌شود؛ به‌ویژه اگر بخواهد تحریم‌ها را علیه آن لغو کند یا دارایی‌های بلوکه‌شده رژیم را دوباره در اختیارش قرار دهد. همان‌طور که جمهوری اسلامی توانست در سایه نرمش‌های «اوباما» و آزاد شدن میلیاردها دلار پول توقیف‌شده ایران در دوران ریاست‌جمهوری «بایدن»، غنی‌سازی اورانیوم و صنایع موشکی خود را تا سطح فعلی توسعه دهد. نقطه ضعف دیگر این توافق، نادیده گرفته شدن دوباره مردم ایران است. این وظیفه و مسئولیت جامعه جهانی، به‌ویژه کشور آمریکا است که از مردم ایران در برابر سرکوب و ظلم و ستم جمهوری اسلامی محافظت کنند؛ به‌خصوص که دونالد ترامپ در تمام این مدت، هم بذر امید را در دل مردم ایران کاشته بود و هم آن‌ها را برای مخالفت با رژیم به خیابان‌ها تشویق (هدایت) کرده بود. جمهوری اسلامی ایران از همان زمان آغاز جنگ و در سه ماه گذشته، نزدیک به ۴ هزار فعال سیاسی و مدنی را بازداشت کرده و ۲۱ زندانی سیاسی را در زندان‌ها اعدام نموده است. این رژیم به منظور سرکوب جنبش‌های اعتراضی، نه تنها دست تمامی نیروهای مسلح و تا بن دندان مسلح خود را باز گذاشته، بلکه نیروهای نیابتی‌اش در کشورهای منطقه را نیز برای اعمال خشونت و سرکوب بیشتر در داخل ایران آورده است. فقر، بیکاری، گرانی روزافزون و دهما بحران اقتصادی و اجتماعی و نبود هیچ افق روشنی برای بروزرسانی از این وضعیت، بیش از هر زمان دیگری نقش مردم ایران را تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز کرده است. ملت‌های ایران سال‌هاست که سرنوشت خود را از سرنوشت رژیم جدا کرده‌اند. تحریم انتخابات‌های مختلف و مناسبت‌های حکومتی به‌ویژه در دو دهه گذشته، تظاهرات دی‌ماه ۹۶، آبان ۹۸، قیام ژینا در سال ۱۴۰۱ و خیزش دوباره اعتراضات در دی‌ماه سال گذشته، به وضوح خواسته‌ها و اهداف مردم ایران را آشکار می‌سازند. از این رو، مسئله حقوق بشر در ایران و حقوق و مطالبات ملت‌های ایران در مذاکرات آمریکا و ایران، همان فاکتورهای غایبی هستند که جمهوری اسلامی تاکنون در راستای بقای خود از آن‌ها سود جسته است. آخرین میخ را بر تابوت رژیم، مردم ایران خواهند کوبید و آمریکا و جامعه جهانی باید این حقیقت را بدانند و از آن پشتیبانی نکنند.

ایران و آمریکا؛

فراموش‌شدگان واقعی

روژها ت موکری

۷

بارسان؛

واقعیتی تاریخی در نظام اجتماعی

سارو خسروی

۶

بازخوانی یک جنایت ساختاری

در پرتو سیاست ارباب و انتقام

ناصر باباخانی

۴

شتاب‌گیری سرکوب و اعدام در

انسداد مشروعیت حکومت

اوین مصطفی‌زاده

۳

آیا ترامپ معترضان ایران را

فدای یک توافق می‌کند؟

د. آسو حسن‌زاده

۲

آیا ترامپ معترضان ایران را فدای یک توافق می‌کند؟



د. آسو حسن‌زاده

ائتلاف نیروهای سیاسی کوردستان ایران:

اعدام صدها زندانی در
سال «جنایت جنگی» و
«جنایت علیه بشریت» است



باید اذعان داشت که اهداف امنیتی غرب بدون ایجاد یک تحول داخلی در درون ایران، به طور پایدار محقق نخواهد شد. تا زمانی که ساختار رژیم تابع منطق امنیتی سپاه پاسداران باشد، تنش‌های مربوط به برنامه‌های هسته‌ای، شبکه‌های نیابتی منطقه‌ای و بحران در خلیج همچنان بازتولید خواهند شد. قدرت‌های غربی با تلاش برای مدیریت علائم و نشانه‌ها بدون پرداختن به ماهیت خود سیستم سیاسی ایران، در واقع به بی‌ثباتی‌ای که ادعای مبارزه با آن را دارند، تداوم می‌بخشند. تناقض در اینجاست که ایالات متحده اغلب از حقوق بشر در ایران سخن می‌گوید، اما تقریباً همیشه به گونه‌ای مذاکره می‌کند که گویی مسئله اصلی در جای دیگری نهفته است. تنها تضمین واقعا پایدار برای منافع امنیتی غرب در خاورمیانه ممکن است دقیقاً به همان چیزی بستگی داشته باشد که از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) کمترین جایگاه را روی میز مذاکره داشته است: ظهور یک ایران دموکراتیک، که نماینده ملت‌های این کشور باشد و به شهروندانش احترام بگذارد.

در شرایطی که دولت ایالات متحده ادعا می‌کند ممکن است یک توافق جدید با ایران نزدیک باشد، یک نگرانی قدیمی بار دیگر از دیدگاه مردمان ایران در حال شکل‌گیری است: در مذاکرات پیش رو، سرنوشت حقوق بشر و دموکراسی در ایران چه خواهد شد؟ همه شواهد نشان می‌دهد که توافق آتی میان ایالات متحده و ایران - که به فرض اینکه حاصل شود، احتمالاً در چند مرحله طراحی و اجرا خواهد شد - عمدتاً بر برنامه هسته‌ای ایران، تحریم‌های اقتصادی، امنیت تنگه هرمز و دخالت‌های منطقه‌ای ایران تمرکز خواهد داشت. کاملاً قابل پیش‌بینی است که انتظار نمی‌رود حقوق بشر، دموکراسی و سرکوب داخلی بخشی از هسته اصلی مذاکرات را تشکیل دهند؛ هرچند واشنگتن در لحظات خاصی از رویارویی اخیر خود با ایران، به شدت بر این موضوعات تأکید کرده بود. نگاهی به تاریخ روابط ایالات متحده و ایران نشان می‌دهد که این موضوع نه جدید است و نه دور از تصور. حقوق بشر به‌ندرت در مرکز مذاکرات با تهران قرار داشته است. در بیشتر مواقع، حقوق بشر به عنوان یک زبان اخلاقی عمل کرده است که همراه و همگام با سیاست‌هایی بوده که عمدتاً ناشی از نگرانی‌های امنیتی و ژئوپلیتیکی هستند. از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) اولویت‌های استراتژیک آمریکا نسبتاً ثابت باقی مانده است: جلوگیری از تبدیل شدن ایران به یک قدرت هسته‌ای، مهار نفوذ منطقه‌ای آن، حفاظت از اسرائیل، تأمین امنیت مسیرهای انرژی در خلیج و محدود کردن فعالیت‌های شبه‌نظامی‌های متحد و وابسته به تهران. در واقع، گسست اولیه میان واشنگتن و جمهوری اسلامی نه به دلیل سرکوب داخلی در ایران، بلکه به خاطر بحران گروگان‌گیری در سفارت آمریکا رخ داد. تا اینکه در سال ۱۹۸۴، ایران به طور رسمی از سوی واشنگتن به عنوان «دولت حامی تروریسم» تعیین شد و به این ترتیب، این رابطه به طور پایدار در چارچوب یک منطق امنیتی قرار گرفت، نه یک منطق دموکراتیک یا حقوق بشری.

ائتلاف نیروهای سیاسی کوردستان ایران با انتشار بیانیه‌ای رسمی، موج جدید اعدام زندانیان سیاسی در ایران و به‌ویژه در روزهای اخیر در کوردستان ایران را محکوم کرد. این ائتلاف می‌گوید دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی با تشدید اعدام‌ها درصدد پنهان کردن «شکست‌های سیاسی، نظامی و امنیتی» خود است.

در این بیانیه تأکید شده است که افزایش چشمگیر اعدام‌ها و تشدید سرکوب زندانیان سیاسی، اقدامی عادی نیست و نباید عادی‌سازی شود. ائتلاف نیروهای سیاسی کوردستان ایران روند را «کشور سازمان‌یافته» توصیف کرده و گفته است که حکومت از اعدام‌ها به‌عنوان ابزاری برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه و تضمین بقای خود استفاده می‌کند.

این بیانیه همچنین هم‌زمانی تشدید سرکوب داخلی با افزایش حملات موشکی به احزاب سیاسی در اقلیم کوردستان عراق را مورد اشاره قرار داده و آن را نشانه‌ای از «شکست استراتژیک و شکاف امنیتی» جمهوری اسلامی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی دانسته است.

در بخش دیگری از بیانیه آمده است که حکومت ایران حتی از فرصت آتش‌بس‌های موقت نیز برای «پاکسازی فیزیکی مخالفان داخلی» استفاده می‌کند و صدور احکام اعدام با اتهاماتی مانند «جاسوسی» یا «مبارزه مسلحانه» را ابزار انتقام‌گیری سیاسی از مخالفان می‌داند.

ائتلاف نیروهای سیاسی کوردستان ایران در ادامه از جامعه بین‌المللی خواسته است رویکرد خود نسبت به وضعیت حقوق بشر در ایران را تغییر دهد.

در این بیانیه تأکید شده است که اعدام صدها زندانی در سال نباید صرفاً به‌عنوان «نقض حقوق بشر» تلقی شود، بلکه باید به‌عنوان «جنایت جنگی» و «جنایت علیه بشریت» به رسمیت شناخته شود.

این ائتلاف همچنین خواستار مشروط‌سازی هرگونه دیپلماسی یا مذاکره با جمهوری اسلامی به توقف اعدام‌ها و سرکوب سیستماتیک شده و هشدار داده است که بی‌توجهی به این موضوع به تداوم سیاست‌های سرکوب منجر خواهد شد. در بخش پایانی بیانیه، از سازمان ملل متحد، پارلمان اروپا و دولت‌های دموکراتیک خواسته شده است فشارهای خود بر جمهوری اسلامی را افزایش دهند، روابط دیپلماتیک را بازنگری کنند و پرونده سرکوب‌های داخلی ایران را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع دهند.

ائتلاف نیروهای سیاسی کوردستان ایران در پایان با دعوت از جریان‌های سیاسی و ملت‌های مختلف ایران به اتحاد و همبستگی، بر تداوم مقاومت در برابر سیاست‌های جمهوری اسلامی تأکید کرده است.

توافق آتی لزوماً به این عملیات‌ها پایان دهد. حملات علیه اپوزیسیون کورد ایرانی در تبعید، نشان‌دهنده پیوند عمیق میان ابعاد داخلی و خارجی سیاست ایران است. سرکوب داخلی، عملیات‌های فراسرزمینی، نیروهای نیابتی منطقه‌ای و فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده، همگی بخش‌هایی از یک منطق امنیتی واحد هستند. رژیم می‌کند که نتواند کثرت‌گرایی سیاسی را در داخل مرزهای خود تحمل کند، بعید است که سیاست‌های قهرآمیز در خارج از کشور را به شکلی پایدار کنار بگذارد. مسئله کوردها دقیقاً نشان می‌دهد که ابعاد داخلی و منطقه‌ای موضوع ایران را نمی‌توان به طور مصنوعی از یکدیگر جدا کرد.

این تناقض هزینه سیاسی سنگینی به همراه دارد. اکنون بسیاری از ایرانیان، ارجاعات غرب به حقوق بشر را ابزاری می‌دانند. وقتی واشنگتن از آزادی‌های اساسی در ایران سخن می‌گوید و هم‌زمان با همان مقاماتی که مسئول سرکوب هستند مذاکره می‌کند، گفتمان آمریکا اعتبار خود را از دست می‌دهد. این بی‌اعتمادی نه تنها چهره ایالات متحده را در میان جامعه ایران تضعیف می‌کند، بلکه امکان تغییرات سیاسی پایدار را نیز کاهش می‌دهد. همین نقد و مشاهدات با شدت بیشتری در مورد دولت‌های اروپایی نیز صدق می‌کند که همیشه توافق بر سر امنیت و ثبات را بر مسئله حقوق بشر و دموکراسی در ایران اولویت داده‌اند.

باید اذعان داشت که اهداف امنیتی غرب بدون ایجاد یک تحول داخلی در درون ایران، به طور پایدار محقق نخواهد شد. تا زمانی که ساختار رژیم تابع منطق امنیتی سپاه پاسداران باشد، تنش‌های مربوط به برنامه‌های هسته‌ای، شبکه‌های نیابتی منطقه‌ای و بحران در خلیج همچنان بازتولید خواهند شد.

قدرت‌های غربی با تلاش برای مدیریت علائم و نشانه‌ها بدون پرداختن به ماهیت خود سیستم سیاسی ایران، در واقع به بی‌ثباتی‌ای که ادعای مبارزه با آن را دارند، تداوم می‌بخشند. تناقض در اینجاست که ایالات متحده اغلب از حقوق بشر در ایران سخن می‌گوید، اما تقریباً همیشه به گونه‌ای مذاکره می‌کند که گویی مسئله اصلی در جای دیگری نهفته است. تنها تضمین واقعا پایدار برای منافع امنیتی غرب در خاورمیانه ممکن است دقیقاً به همان چیزی بستگی داشته باشد که از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) کمترین جایگاه را روی میز مذاکره داشته است: ظهور یک ایران دموکراتیک، که نماینده ملت‌های این کشور باشد و به شهروندانش احترام بگذارد.

کار آمدن دونالد ترامپ این منطق را به طور اساسی تغییر نداد. استراتژی فشار حداکثری، فهرست انتقادات و شکایت‌ها علیه تهران را گسترش داد، اما ارجاعات به حقوق مردم ایران در مرتبه‌ای ثانویه نسبت به نگرانی‌های امنیتی باقی ماند. سخنرانی سال ۲۰۱۸ مایک پمپئو که در آن «دوازده شرط» تعیین شده برای ایران را تشریح کرد، در این زمینه افشاگرانه بود؛ چرا که حقوق بشر تنها جایگاهی حاشیه‌ای را به خود اختصاص داده بود.

حتی در جریان جنبش «ژن، ژیان، نژادی»، زمانی که اعتراضات ایرانیان همدردی بین‌المللی عظیمی را برانگیخت، دولت بایدن همچنان به اولویت دادن به مسئله هسته‌ای و ثبات منطقه‌ای ادامه داد. واشنگتن سرکوب را محکوم کرد و تحریم‌های نمادینی را اعمال نمود، اما بدون اینکه واقعا خواسته‌های دموکراتیک ایرانیان را در مرکز استراتژی دیپلماتیک خود قرار دهد. اولویت اصلی آمریکا همچنان جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای و در عین حال مهار نفوذ منطقه‌ای آن باقی ماند.

دلیل این امر صرفاً این نیست که در جریان قیام «ژن، ژیان، نژادی» یک رئیس‌جمهور دموکرات در رأس کار بود. در طول دوره دوم ریاست‌جمهوری ترامپ، موج مشابهی از اعتراضات مدنی پیش از رویارویی اخیر با ایران رخ داد و حمایت از تظاهرکنندگان (از جمله ادعاهای مکرر درباره احتمال تحویل سلاح به گروه‌های اپوزیسیون) بخشی از گفتمان آمریکا شد. با این حال، هرچه رژیم ایران بیشتر مقاومت کرد و به اهرم استراتژیک اصلی خود، به ویژه تنگه هرمز، متکی شد، ارجاعات به حقوق مردم ایران به تدریج بیشتر از گفتمان سیاسی ناپدید گشت. بار دیگر، محاسبات امنیتی بر ملاحظات دموکراتیک غلبه یافت.

مسئله مهم دیگر این است که علی‌رغم گمانه‌زنی‌های پیرامون یک توافق احتمالی در آینده، هیچ‌کس واقعا از ابعاد و دامنه واقعی آن آگاه نیست. آیا این توافق به یک آتش‌بس طولانی‌مدت ختم خواهد شد یا به یک عادی‌سازی پایدار؟ آیا همه جبهه‌های منطقه‌ای را شامل می‌شود یا تنها مناطق خاصی از تنش را در بر می‌گیرد؟ این ابهام به ویژه در مورد کوردستان ایران مشهود است. علی‌رغم آتش‌بس و گفتگوهای دیپلماتیک، ایران با پهلپاد و موشک، به حمله به پایگاه‌ها و کمپ‌های غیرنظامی احزاب کورد ایرانی در کوردستان عراق، تقریباً با همان شدت سابق ادامه داده است. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که

قوانین آمریکا به نقض حقوق بشر اشاره کرده‌اند، اما این ارجاعات در درون ساختار تحریم‌هایی گنجانده شده است که علیه برنامه‌های توسعه‌ی اتمی، موشک‌های بالستیک و حمایت ایران از گروه‌های نیابتی خود در منطقه‌ای تمرکز داشته است. حقوق بشر بیشتر به عنوان یک ابزار فشار اضافی ظاهر شد تا پایه‌ای برای یک استراتژی واقعی دموکراتیزاسیون. تحریم‌های مرتبط با حقوق بشر تنها بخش نسبتاً محدودی از ساختار گسترده‌تر تحریم‌های ایالات متحده علیه ایران را تشکیل داده‌اند؛ ساختاری که به شکلی قاطع پیرامون نگرانی‌های هسته‌ای، نظامی و ژئوپلیتیکی سازمان‌دهی شده است.

توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ (برجام)، به وضوح این سلسله‌مراتب اولویت‌ها را منعکس کرد. دولت اوباما به طور علنی به ماهیت سرکوبگر رژیم ایران اذعان داشت و تحریم‌های خاصی را در رابطه با حقوق بشر حفظ کرد؛ با این حال، هدف اصلی مذاکرات جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای بود. حقوق مردمان ایران در لفاظی‌های آمریکایی غایب نبود، اما خارج از هسته اصلی خود مذاکرات باقی ماند. برخلاف آنچه برخی انتظار داشتند، روی

دیوار فاشیسم میان جامعه مدنی کوردستان و مرکز



د. آزاد محمدیانی

جامعه مدنی جایی است میان خانه و حکومت، همان میدان زنده‌ای که مردم در آن از فردهای پراکنده به شهروندان سازمان‌یافته تبدیل می‌شوند. انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، رسانه‌های مستقل، گروه‌های زنان، نهادهای فرهنگی، شبکه‌های محلی، فعالان حقوق بشر، دانشجویان، معلمان، کارگران و خانواده‌های دادخواه، همه اجزای این میدان‌اند. جامعه مدنی یعنی توان جامعه برای حرف‌زدن، جمع‌شدن، مطالبه‌کردن، مراقبت از خود، مقاومت در برابر قدرت، و ساختن اعتماد میان گروه‌هایی که شاید زبان، طبقه، مذهب یا هویت متفاوتی داشته باشند.

در یک کشور متکثر و متنوع که ملیت‌های متنوع و متفاوت در آن وجود دارند، جامعه مدنی نیز به تبعیت از شرایط همان کشور می‌تواند متفاوت و متنوع باشد. به این معنا که سوابق یا ملت‌های فرمولی، درون یک دولت بزرگ‌تر زندگی می‌کنند و هرکدام دارای جوامع مدنی متفاوتی هستند، جوامعی که تحت تأثیر شرایط اجتماعی و فرهنگی خود، و نیز کنش و واکنش‌هایی که طی یک فرایند تاریخی پیرامون مطالبات و آرزوه‌های آن ملت‌ها و اجتماعات شکل گرفته‌اند، دوام و قوام یافته‌اند. رابطه میان جامعه مدنی ملت فرمولی و جامعه مدنی ملت بالادست، رابطه‌ای خطی، تابع و حاشیه‌ای نیست. جامعه مدنی فرمولی فقط بخشی محلی از جامعه مدنی ملی نیست، بلکه می‌تواند میدانی مستقل برای تولید هویت، حافظه، مطالبه، سازمان‌یابی و نقد دولت مرکزی باشد. این جامعه مدنی از یک سو می‌تواند با جامعه مدنی مرکز، به‌طور مداوم یا در مقاطع حساس تاریخی، وارد ائتلاف دموکراتیک شود و مطالبات خود را به زبان حقوق شهروندی، عدالت، تمرکززدایی و دموکراسی ترجمه کند، مانند جنبش «ژن، ژیان، ژانادی». از سوی دیگر، می‌تواند با جامعه مدنی مرکز دچار تنش شود، به‌ویژه زمانی که نیروهای مرکزگرا مطالبات ملی، زبانی و حقوق اساسی ملت فرمولی را به امنیت ملی یا تجزیه‌طلبی تقلیل دهند، مانند آنچه بعد از فروکش‌کردن جنبش ژینا و طی سال‌های اخیر اتفاق افتاده است.

ظهور ناسیونالیسم افراطی مرکزگرا که رگه‌های قدرتمندی از فاشیسم دارد، منجر به شکاف میان جامعه ملت بالادست و ملت فرمولی شده است. فاشیسم از یک سو محصول ضعف جامعه مدنی و جامعه ناساختارمند و تشکلیافته است و از سوی دیگر، به تضعیف هرچه بیشتر جامعه مدنی کمک می‌کند. در واقع فاشیسم با اصرار بر ملی‌گرایی افراطی، رؤیافروشی و تأکید بر اعاده شکوه تاریخی از دست‌رفته، مدام در حال دشمن‌سازی داخلی و دعوت به یگانگی و جمع‌شدن پیرامون یک پرچم و یک هویت خاص و مشخص است. این شرایط باعث شده است مردمی که از ناکامی‌های تاریخی، مشکلات اقتصادی و بحران‌های اجتماعی سرخورده‌اند، به امید رسیدن به این شکوه وعده‌داده‌شده، به دام این فاشیسم بیفتند. این در حالی است که جامعه فرمولی، برای قبولاندن حق خود به ملت بالادست و القای این واقعیت که حقوق او در چارچوب پذیرش کثرت و احترام به تفاوت‌ها، و در چارچوب مناسبات دموکراتیک قابل تحقق است، ناچار به ستیز با این اندیشه تک‌هویتی و یگانه‌طلب می‌باشد.

اقتدارگرایی پهلوی در سطح جامعه مدنی با انتشار منطقی ترس از تنوع، سوءظن به پیرامون، تقدیس مرکز، دولت مقتدر و تبدیل مطالبه برابری به تهدید امنیتی، جامعه مرکز را از نقش دموکراتیک خود دور می‌کند و آن را در برابر جامعه مدنی کوردستان قرار می‌دهد. در چنین وضعی مرکز به‌جای آنکه پلی میان گروه‌های مختلف بسازد، به دیوار تبدیل می‌شود. به‌جای آنکه مطالبات کوردستان و دیگر ملت‌ها را به زبان سراسری عدالت و دموکراسی ترجمه کند، آن را در زبان امنیت، تجزیه و خیانت محصور می‌سازد. به این ترتیب جامعه مدنی که باید محل توافق، اجماع و همکاری باشد، به محل تنازع آرا و منافع تبدیل می‌شود.

فارغ از نتیجه‌نهایی این کشمکش، که نشانه‌های آن به‌وضوح در شبکه‌های اجتماعی طرفین دیده می‌شود، پیامد اصلی آن فرسایش اعتماد اجتماعی و جلوگیری از شکل‌گیری انسجام دموکراتیک در برابر جمهوری اسلامی است. دیواری که فاشیسم میان جامعه مدنی کوردستان و جامعه مدنی تضعیف‌شده مرکز کشیده، آسیبی جدی به روان اجتماعی ایرانیان وارد کرده است، آسیبی که پاک‌کردن آثار آن جز با تقویت دوباره جامعه مدنی و هدایت آن به مسیر تعامل، احترام به گوناگونی‌ها و پذیرش تفاوت‌ها ممکن نیست. این مسیر اگرچه آسان و هموار نخواهد بود، اما تنها راه شکستن دیوار میان جامعه مدنی کوردستان و مرکز است. در واقع اگر فاشیسم درمانی برای فروکش‌کردن داشته باشد، آن درمان چیزی جز تقویت و فریه‌شدن جامعه مدنی نیست، همان چیزی که در ایران طی دهه‌ها تحت فشار دو فاشیسم مذهبی و پهلوی بوده است.

شتاب‌گیری چرخه سرکوب و اعدام در انسداد مشروعیت حکومت؛

کالبدشکافی دستگاه لایه‌مند سرکوب و افق پایداری در داخل



اوین مصطفی‌زاده

میریوان به دلیل عدم کنترل اعتراضات، زندانیان را آزاد کردند تا شورش سرایت نکند. همچنین ایران عملاً به بزرگ‌ترین زندان با بیشترین تعداد زندانیان سیاسی تبدیل شده است. این سیستم می‌خواهد به «خدای دهه ۶۰» و بازتولید کشتارهای کوردستان برگردد؛ زیرا می‌داند علت هزینه پایین آن جنایات، نبود رسانه و مستندسازی بود. امروز نیز با تحمیل عمدی فقر، گرانی و قطع اینترنت، می‌خواهد جامعه را درمانده و وابسته نگه دارد و از مستندسازی جلوگیری کند.

ضرورت مواجهه ترکیبی و حفظ قوای جامعه مدنی؛

سرکوب کنونی نیازمند اقدام فوری سازمان‌های بین‌المللی است. مستندسازی نقض حقوق بشر امری حیاتی است؛ هرچند زمان‌بر است، اما مشروعیت نظام را در دنیا از بین می‌برد و هزینه‌ساز است. کم‌کاری در این حوزه به نفع حکومت خواهد بود.

مواجهه با این سیستم لایه‌مند، باید ترکیبی باشد. جامعه مدنی، فعالان داخل و زندانیان سیاسی نباید مرعوب شوند. باید قاطعانه از «رویافروشی» و تزریق هیجان‌ات کاذب - به‌ویژه اپوزیسیون یا جریان‌اتی که مبارزه را امری فوری و کوتاه‌مدت می‌دانند - جلوگیری کرد. در شرایط سرکوب، ارباب و گرانی کنونی، فعالان نباید مرعوب سیستمی شوند که خود را برای سرکوب طولانی‌مدت آماده کرده، بلکه باید قوای خود را حفظ کنند.

در پایان واقعیت این است که جمهوری اسلامی مشروعیت خود را کاملاً در میان مردم از دست داده و شاید تنها ۱۰٪ حامی داشته باشد؛ حکومت می‌خواهد خشم و حق‌خواهی مردم را با ابزار سرکوب به استیصال تبدیل کند. اما کرامت انسانی مردم نباید فدای منافع هیچ فرد، جریان یا قدرتی شود. مردم ایران باید با واقعیت موجود، بدون رویافروشی دیاسپورا و با تکیه بر استانداردهای بین‌المللی که کشورهای مدرن از طریق آن‌ها به جوامع آزاد پیوسته‌اند، روبرو شوند و مسیر خود را پیش ببرند. اگرچه امروز با حکومتی مواجهیم که با انحصارطلبی در قدرت، پیشبرد

اگرچه امروز با حکومتی مواجهیم که با انحصارطلبی در قدرت، پیشبرد ایدئولوژی ویرانگر، تزریق خشونت به کل دنیا و ناامن‌سازی منطقه، تقابل و بروز جنگ خارجی را با سیاست‌هایش اجتناب‌ناپذیر کرده است، اما کلید نهایی تغییر در دستان نیروهای داخل کشور است. راهی نهایی تنها بر اساس واقعیت‌های عینی درون جامعه رقم می‌خورد؛ جایی که مردم خود باید نقش محوری را ایفا کنند و دیاسپورا و جریان‌ات خارج از کشور نیز موظفند به دور از توهم‌افکنی، خاضعانه در کنار و هم‌گام با آن‌ها بایستند تا جامعه بتواند هوشمندانه به مسیر آزادی‌خواهی و حق تعیین سرنوشت خود دست یابد.

خشونت علیه خانواده‌ها و استراتژی «دهه ۶۰»؛

حکومت با محروم کردن خانواده‌ها از برگزاری مراسم، باج‌خواهی چند میلیونی تحت عنوان «حق گلوله» برای تحویل پیکرها و فشار برای ثبت آن‌ها به عنوان «شهید حکومتی»، فضای ارباب را تشدید کرد. در دوران جنگ، لایه‌های سرکوب با تسخیر خیابان‌ها توسط حامیان مسلح، توزیع سلاح میان آن‌ها و افزایش ایست بازرسی‌ها بیشتر شد. با این حال بازداشت‌ها ادامه داشت؛ کوردپا اسامی ۶۵ بازداشتی دوران جنگ را مستند کرده و آمارهای حکومتی نیز به بازداشت بیش از ۲۰۰ نفر در کوردستان به اتهام جاسوسی اشاره دارد. در زندان‌ها نیز سرکوب شدت گرفت؛ در زندان



آمار بازداشت‌ها و مکانیسم زنجیره‌ای اعدام‌ها؛

بر اساس آمارهای سازمان کوردپا، به‌رغم قطعی اینترنت، مشخصات بیش از ۶۰۰ زندانی در ارتباط با اعتراضات دی‌ماه تا شروع درگیری نظامی مستند شده است. به دلیل اتمسفر جنگی، تعداد واقعی بسیار بیشتر است. تنها در یک نمونه، منبعی در زندان دیزل‌آباد کرماشان از بازداشت ۵۰۰ نفر و نگهداری آن‌ها در قرنطینه طی دو ماه خبر داد. یک معترض دیگر نیز از نگهداری ۳۰۰ نفر طی چند هفته‌ی اول در یکی از زندان‌های خراسان پرده برداشت. سرنوشت بسیاری از آن‌ها نامشخص است.

سهمگین‌ترین جلوه، تشدید شتاب‌زده‌ی اعدام‌ها از طریق «مکانیسم نوار نقاله» است. حاکمیت دو هفته پس از شروع جنگ، اعدام گسترده‌ی زندانیان سیاسی را کلید زد؛ به طوری که از ۲۷ اسفند ۱۴۰۴ تا ۱۳ خرداد ۱۴۰۵ طی حدود ۷۰ روز، ۴۱ زندانی سیاسی را اعدام کرد.

از این میان، ۱۸ تن، معترضان دی‌ماه بوده‌اند. کل چرخه سرکوب برای این ۱۸ انسان بی‌دفاع، از زمان بازداشت (۱۸ دی ۱۴۰۴) تا اعدام، تنها ۱۴۳ روز (کمتر از ۵ ماه) طول کشید و اجرای احکام همگی آنان تنها ظرف ۷۷ روز انجام شد؛ یعنی اعدام یک معترض در هر ۴.۵ روز. ۲۳ تن دیگر، زندانیان سیاسی عقاید مختلف بودند که جنگ، منجر به تأیید شتاب‌زده احکام‌شان در دیوان عالی شد؛

حکم اعدام «ناصر بکرزاده» که دو بار نقض شده بود، در زمان جنگ تأیید و اجرا شد.

حکم «محراب عبدالله‌زاده» (بازداشتی ژن، ژیان، ژانادی)، به‌رغم احتمال نقض، تأیید و اجرا گردید.

حکم اعدام سه تن دیگر از بازداشت‌شدگان این جنبش از جمله «رئوف شیخ‌معروفی» و «محمد فرجی» تأیید و حکم «محسن اسلام‌خواه» نیز صادر شد.

احکام «رامین زله» و «کریم معروف‌پور» در روندی تسریع‌شده تأیید و اجرا شد. در مجموع، ۸ تن از اعدام‌شدگان کورد بودند و اسامی اعدام‌شدگان غیرسیاسی نیز تازه در حال افشا شدن است.

اعتراضات سراسری دی‌ماه ۱۴۰۴ در ایران، تجلی فوران خشم انباشته‌شده‌ی مردمی بود که زیر بار گرانی سرسام‌آور، تورم مهارناپذیر، نابودی امید و البته تجربه‌ی زیسته از سرکوب‌های مکرر و خونین گذشته کمر خم کرده‌اند. مردم ایران که خود را همچون گروگان‌هایی در دستان حکومت می‌بینند، چاره‌ای جز اعتراض و ایستادگی در خیابان ندارند. در جامعه‌ای که ۴۷ سال است چشم‌اندازی برای آزادی متصور نیست، مردم بار دیگر به خیابان آمدند؛ هرچند می‌دانستند پاسخ حاکمیت همواره با قتل‌های حکومتی، خون، بازداشت و اعدام داده شده است. اما این مرحله، ماهیت عریان و بی‌سابقه‌ی دستگاه سرکوب را نشان داد.

ساختار سیستماتیک و لایه‌مند دستگاه سرکوب؛

وقتی از سرکوب توسط جمهوری اسلامی حرف می‌زنیم، با یک دستگاه پیچیده، لایه‌مند و هدفمند مواجهیم که بر اصل «بقای نظام» استوار است. حاکمیت هر چقدر بیشتر احساس خطر کند، خشونت افسارگسیخته را بالا می‌برد تا جامعه را منکوب کند. این سیستم در مواجهه با اعتراضات، ابایی از کشتار هزاران نفر در یک شب ندارد و هر روز که ترس بیشتری از بقای خود دارد، بی‌پروا تر می‌شود.

این دستگاه نیز با سیاست‌های امنیتی مکمل طی سال‌ها تکمیل شده و می‌شود، از جمله؛

تشدید قوانین امنیتی: توسل به قوانین تصویب‌شده سال‌های اخیر برای تشدید اتهامات جاسوسی به اوج رسیده؛ تا جایی که محسنی اژه‌ای می‌گوید حتی یک «تویییت» می‌تواند مصداق جاسوسی باشد.

سیاست تفریق و بی‌اعتمادسازی: این سیاست تنها محدود به ایجاد تفرقه میان مخالفان در خارج از کشور نیست؛ بلکه حاکمیت به شکلی هدفمند، تفرقه و گسست میان آنتیک‌ها و گروه‌های مختلف را در واقعیت جامعه‌ی کثیرالملل ایران دنبال می‌کند تا با بازداشت‌های فله‌ای، ارباب و تفرقه، جامعه را به بی‌اعتمادی عمیق مبتلا و منکوب کند.

ابزارانگاری زیرساخت‌ها: حکومت از ارکان بانکی، آب، برق، گاز و سیستم‌های اداری نوین به عنوان ابزار کنترل استفاده می‌کند؛ همان‌طور که طولانی‌ترین قطعی اینترنت در جهان را هم در اعتراضات دی‌ماه و هم در زمان درگیری نظامی با اسرائیل و آمریکا شاهد بودیم.

حکومت نظامی - امنیتی و وضعیت بازداشت‌شدگان؛

پس از سرکوب دی‌ماه و در طول جنگ، استقرار حکومت نظامی با ایست‌های بازرسی گسترده، تفتیش مردم، حملات شبانه به منازل و مانورهای نظامی با سلاح‌های جنگی در شهرها تثبیت شد و همچنان ادامه دارد.

بازداشت‌شدگان در دوران بازجویی از ابتدایی‌ترین حقوق محرومند. برخورد خشونت‌آمیز، شکنجه‌های شدید، انفرادی، بی‌خبری طولانی و تحمیل وکلای تسخیری - حکومتی، بخشی از این چرخه است که با فرمان مستقیم علی خامنه‌ای و محسنی اژه‌ای با کشتار دی‌ماه آغاز شد و با تهدیدات رادان و دیگر مقامات جمهوری اسلامی مبنی بر عدم اعمال هیچ‌گونه تخفیف قانونی، تشدید گردید.

چهل و سومین سالگرد اعدام‌های مه‌باد:

بازخوانی یک جنایت ساختاری در پرتو سیاست ارباب و انتقام



ناصر باباخانی

در دوازدهم خرداد ۱۳۶۲، مه‌باد این شهر نماند در تاریخ مبارزات آزادی‌خواهی کوردها، شاهد یکی از خونبارترین جلوه‌های سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی گردید. در آن روز، رژیم با صدور اطلاعیه‌ای رسمی، خبر اعدام ۵۹ تن از جوانان و نوجوانان این دیار را اعلام کرد؛ اعدامی‌هایی که بیشترشان هنوز به مرز جوانی نرسیده بودند و بسیاری‌شان در سنین نوجوانی قرار داشتند. این فاجعه نه یک رویداد قضایی صرف، بلکه تجلی عینی منطق بنیادین قدرت در مواجهه با «دیگری» کورد بود: منطقی که انتقام، ارباب و نابودی اراده جمعی را در هم آمیخته تا سلطه مرکزی را تثبیت کند. چهل و سه سال پس از آن روز سیاه، بازخوانی این جنایت از منظر سیاسی و حقوقی، همچنان ضرورتی نظری و اخلاقی به شمار می‌رود. انتقام به‌مثابه منطق حاکمیت کشته‌شدن پاسدار محمد بروجردی، فرمانده قرارگاه حمزه سپاه پاسداران، در اوایل خرداد همان سال، در درگیری با نیروهای پیشمرگ، بهانه‌ای فوری برای این موج انتقام‌جویانه فراهم آورد. بروجردی نماد سرکوب نظامی در کوردستان بود و فقدان او برای رژیم، ضربه‌ای نمادین به شمار می‌رفت. اما پاسخ جمهوری اسلامی فراتر از یک عمل تلافی‌جویانه ساده بود؛ و درحقیقت تجلی «سیاست انتقام دولتی» بود که در آن، مرگ یک فرمانده با قربانی کردن بی‌رحمانه ده‌ها غیرنظامی و جوان پاسخ داده می‌شود. این الگو، ریشه در ماهیت وجودی حکومتی دارد که مشروعیت خود را نه در رضایت شهروندان، بلکه در نمایش قدرت ویرانگر می‌جوید.

اعدام‌شدگان مه‌باد، عمدتاً جوانان و نوجوانانی عادی، دانش‌آموز و شهروندان معمولی بودند که بسیاری از آنان هیچ ارتباط سازمان‌یافته‌ای با درگیری‌های مسلحانه نداشتند.

انتخاب این افراد به عنوان قربانی، آشکار می‌ساخت که رژیم به دنبال مجازات «جسد جمعی» یک منطقه بود؛ یعنی تنبیه و نابودی بدن اجتماعی یک شهر و یک جامعه، تا از این رهگذر، هر صدای بالقوه مقاومت را پیشاپیش در نطفه خفه کند. این رویکرد، تجلی بارز «حاکمیت استثنایی» است؛ وضعیتی که در آن قانون عادی به تعلیق درمی‌آید و اراده خام و مطلق حاکم، مستقیماً و بی‌واسطه بر جان و بدن شهروندان اعمال می‌گردد.

ال‌رعب بالنصر؛ استراتژی تثبیت سلطه در کوردستان جمهوری اسلامی از نخستین روزهای استقرار، کوردستان را نه به عنوان بخشی از تنوع فرهنگی - سیاسی ایران، بلکه به‌مثابه «منطقه استثنا» و تهدید بالقوه نگریست. سیاست ال‌رعب بالنصر در این منطقه، به شکلی نظام‌مند و تکرار‌شونده پیگیری شد: از بمباران روستاها و عملیات گسترده نظامی گرفته تا اعدام‌های دسته‌جمعی و ایجاد شبکه‌ای از اطلاع‌رسانی رعب‌آور. این سیاست، فراتر از امنیت نظامی، یک پروژه بیوپولیتیک بود که هدفش کنترل بدن‌ها، حافظه‌ها و هویت جمعی بود.

اعدام‌های مه‌باد در این چارچوب، عملی پیش‌دستانه و تنبیهی بود. رژیم با این اقدام، پیام روشنی به کل جامعه کورد ارسال کرد: هر مقاومتی، حتی بالقوه، با نابودی پاسخ داده خواهد شد. این الگو در دهه‌های بعد در سراسر کوردستان نیز تداوم یافت و نشان داد که سرکوب در کوردستان، نه یک سیاست موردی، بلکه بخشی از معماری ایدئولوژیک و امنیتی رژیم برای مواجهه با هرگونه مطالبه هویتی و دموکراتیک است.

نقش حمیدرضا جلالی‌پور و تناقضات اصلاح‌طلبی در رأس هرم تصمیم‌گیری منطقه‌ای، حمیدرضا جلالی‌پور، فرماندار وقت مه‌باد، قرار داشت. او که در آن زمان جوانی حدوداً ۲۳ ساله بود، به عنوان رئیس شورای تأمین شهرستان، نقش کلیدی در هماهنگی و اعلام این اعدام‌ها ایفا کرد. اطلاعیه رسمی و مصاحبه‌های رسانه‌ای او در روزهای پس از فاجعه، نشان از تعهدش به اجرای این سیاست دولتی داشت. سال‌ها بعد، جلالی‌پور در لباس جامعه‌شناس دانشگاهی و چهره اصلاح‌طلب ظاهر شد و تلاش کرد فاصله‌ای میان خود و آن رویدادها ایجاد کند. اما این فاصله‌گیری، نمی‌تواند واقعیت

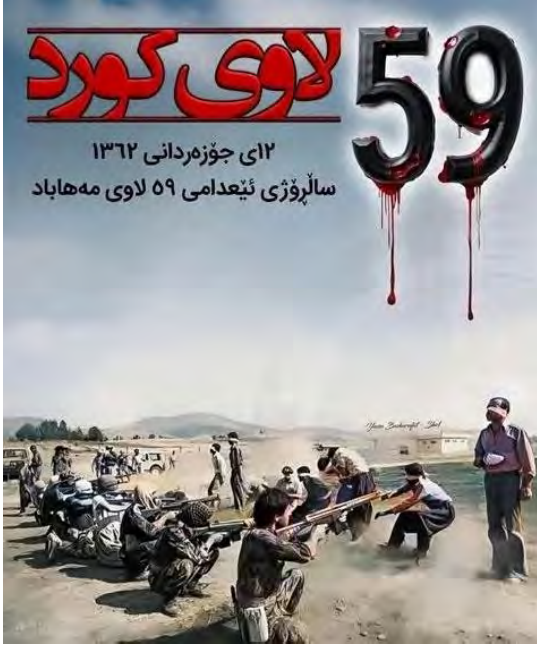
تاریخی را محو کند: او بخشی از همان مکانیسمی بود که خشونت را به‌مثابه ابزار حاکمیت اعمال می‌کرد.

این مورد، نمونه‌ای روشن از «تداوم ساختاری خشونت» در جمهوری اسلامی است. چهره‌هایی که در دهه شصت در اجرای سیاست‌های سرکوبگر دست داشتند، بعدها با تغییر گفتمان به طیف «اعتدال» و «اصلاح» پیوستند، بدون آنکه هرگز با گذشته خود مواجهه جدی کنند. این امر، نقد عمیقی بر ماهیت دوگانه این جریان وارد می‌آورد: اصلاح‌طلبی‌ای که ریشه در همان خاک خشونت دارد.

ابعاد حقوقی: جنایت علیه بشریت و ناپدیدسازی قهری از منظر حقوق بین‌الملل، این اعدام‌ها مصداق بارز جنایت علیه بشریت به شمار می‌روند. اکثر قربانیان، بر اساس اسناد و روایت‌های خانواده‌ها، کمتر از ۱۸ سال داشتند و بنابراین مشمول ممنوعیت مطلق اعدام کودکان بودند. هیچ محاکمه عادلانه‌ای برگزار نشد؛ نه وکیل حضور داشت، نه فرصتی برای دفاع، و نه حتی تشریفات اولیه دادرسی رعایت گردید. دادگاه‌ها به جلساتی چند دقیقه‌ای تقلیل یافته بودند که حکم از پیش تعیین‌شده را صادر می‌کردند.

وحشت‌آمیزتر از خود اعدام‌ها، سرنوشت اجساد بود. تا امروز، پس از گذشت ۴۳ سال، محل دفن این ۵۹ جوان همچنان نامعلوم است. این ناپدیدسازی اجساد، جنایتی مضاعف است که خانواده‌ها را در وضعیت ابدی سوگواری معلق نگه داشته و حق اساسی دانستن حقیقت و سوگواری را از آنها سلب کرده است. این اقدام، نقض فاحش اصول حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی است و قابل پیگیری در محافل قضایی جهانی به عنوان «ناپدیدسازی قهری» محسوب می‌شود.

ترومای جمعی و حافظه مقاومت فاجعه مه‌باد، ترومایی عمیق و ماندگار در حافظه تاریخی مردم کوردستان بر جای گذاشت. این رویداد به‌مثابه زخمی جمعی، نسل‌ها را با روایت‌های شفاهی، ادب و هنر و خاطرات پیوند زده است. مه‌باد که همواره مهد آگاهی و مقاومت بوده، با این جنایت به نمادی از هزینه سنگین مطالبه هویت و آزادی تبدیل شد. این تروما، فراتر از غم فردی خانواده‌ها، بی‌اعتمادی ساختاری به نهادهای حکومتی، حس شکستگی وجودی و در عین حال، اراده‌ای آهنین و تسلیم‌ناپذیر برای حفظ حافظه و هویت



جمعی را تقویت کرد.

در نظریه حافظه جمعی، چنین رویدادهایی به «مکان‌های خاطره» تبدیل می‌شوند که رژیم تلاش می‌کند آنها را پاک کند، اما مقاومت مردمی، آنها را به نقاط کانونی هویت جمعی بدل می‌سازد. جمعیت سالانه، علی‌رغم فشارهای امنیتی، گواه این پویایی است: حافظه‌ای که سرکوب، آن را نه تنها خاموش نکرده، بلکه شعله‌ورتر ساخته است.

در پایان، چهل و سه سال پس از آن اعدام‌های هولناک، هنوز هیچ عدالت واقعی‌ای برقرار نشده و آمران و عاملان اصلی، از محلی تا مرکزی، بدون پاسخگویی مانده‌اند. دادخواهی برای قربانیان مه‌باد، بیش از یک مطالبه موردی، بخشی از مبارزه جهانی برای به‌رسیمت‌شناختن جنایات رژیم‌های استبدادی و بازسازی اخلاقی جامعه است. یاد آن ۵۹ جوان مه‌بادی، که با جوانی و آرمان‌هایشان قربانی منطق قدرت افسارگسیخته شدند، گرمی و جاودان باد. آنها نه فقط قربانی، بلکه بخشی از روایت بزرگ‌تر مقاومت مردمی‌اند؛ روایتی که تاریکی را به چالش می‌کشد و افق عدالت را، هرچند دور، زنده نگه می‌دارد.

حزب دموکرات و رویارویی با ناسیونالیسم افراطی ایرانی

(فرصت و تهدید در یک مسیر مشترک)



بنیان‌های فکری ناسیونالیسم متمرکزگرا

در تاریخ سیاسی ایران، مسئله ملیت‌ها همواره در مرکز چالش‌های دولت‌سازی و هویت‌سازی قرار داشته است. با این حال، این مسئله اغلب به‌گونه‌ای نادرست و نامتوازن پاسخ داده شده است. به‌جای آنکه تنوع به‌عنوان منبعی از قدرت تلقی شود، در بسیاری از دوره‌ها به‌عنوان تهدید با آن برخورد شده است. این نگرش، که پایه گفتمان ناسیونالیسم ایرانی را شکل می‌دهد، هم در دوره سلطنت و هم با شکل‌گیری جریان‌های چپ مرکزگرا تداوم یافته و هر یک به‌گونه‌ای همان اصول مشترک را بازتولید کرده‌اند: یکسان‌سازی، متمرکزگرایی و نادیده‌گرفتن تفاوت‌ها.

پان‌فاریسیسم و ابزارهای سیستماتیک حذف

پان‌فاریسیسم، به‌عنوان بنیان فکری این گفتمان، بر این فرض استوار است که ایران باید در چارچوب یک هویت یکدست تعریف شود؛ هویتی که زبان، تاریخ و فرهنگ فارسی در مرکز آن قرار دارد. این نگرش تنها در سطح نظری باقی نمانده، بلکه به‌صورت نظام‌مند به سیاست تبدیل شده است: در نظام آموزشی، در قوانین، در رسانه‌ها و در ساختار توزیع قدرت. آنچه در ظاهر به‌عنوان یک هویت ملی واحد معرفی شده، در عمل بر حذف و به‌حاشیه‌راندن سایر هویت‌ها استوار بوده است.

در نظام آموزشی رسمی، تاریخ کشور به‌گونه‌ای روایت شده که صدای دیگر ملیت‌ها یا حذف شده یا به‌شدت محدود شده است. زبان‌های دیگر، مانند کوردی، نه تنها مورد حمایت قرار نگرفته‌اند، بلکه در بسیاری از موارد با محدودیت و فشار مواجه بوده‌اند. در عرصه رسانه نیز تصویری یکدست از هویت ایرانی ارائه شده که جایی برای بازنمایی واقعی تفاوت‌ها باقی نمی‌گذارد. در حوزه سیاست نیز، هرگونه مطالبه سازمان‌یافته ملی به‌سرعت به‌عنوان تهدیدی امنیتی تعبیر شده است. به این ترتیب، مسئله ملیت‌ها از سطح سیاسی فراتر رفته و به حوزه‌های هویتی، فرهنگی و اجتماعی نیز گسترش یافته است.

وضعیت کوردها و برجسب امنیتی "تجزیه‌طلبی"

در میان ملیت‌های ایران، کوردها به‌طور برجسته‌تری تحت تأثیر این سیاست‌ها قرار گرفته‌اند. کوردها در تاریخ معاصر ایران نه‌تنها به‌عنوان یک ملت با هویت متمایز، بلکه به‌مثابه نمونه‌ای از وضعیت سایر ملیت‌های تحت فشار، همواره با سیاست‌های حذف، محدودسازی و تحریف مواجه بوده‌اند. مطالبات کوردها برای آموزش به زبان مادری، به‌رسیمت‌شناختن هویت، مشارکت سیاسی و اداره مناطق خود، در اساس مطالباتی دموکراتیک هستند. با این حال، ساختار متمرکز قدرت این مطالبات را

نه به‌عنوان حق، بلکه به‌عنوان تهدیدی امنیتی و ایدئولوژیک تفسیر کرده است. این رویکرد، علاوه بر بی‌عدالتی سیاسی، به شکل‌گیری بی‌اعتمادی عمیق میان دولت و جامعه انجامیده است.

در این چارچوب، استفاده از برجسب‌هایی مانند تجزیه‌طلب به یکی از ابزارهای اصلی قدرت برای بی‌اعتبارسازی مطالبات کوردها تبدیل شده است. این واژه نه برای توضیح واقعیت، بلکه برای تغییر معنای مسئله به کار می‌رود. آنچه در اصل مطالبه‌ای برای عدالت و حقوق است، به‌عنوان تهدید تجزیه‌بازنمایی می‌شود. به این ترتیب، حاکمیت هم‌زمان می‌تواند مشروعیت مطالبات را تضعیف کند و در جامعه احساس ترس و تردید ایجاد نماید. این نوع گفتمان صرفاً یک ابزار تبلیغاتی نیست، بلکه سازوکاری برای بازتولید قدرت بر پایه شکاف و بی‌اعتمادی است.

پیامدهای این سیاست‌ها محدود به کوردها نبوده است. هنگامی که مطالبات برحق یک ملیت به‌صورت سیستماتیک انکار و با برجسب‌های منفی توصیف می‌شود، بنیان اعتماد میان جریان‌های مختلف جامعه نیز تضعیف می‌گردد. در چنین شرایطی، مسئله ملیت‌ها از سطح سیاسی فراتر رفته و به حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی روابط روزمره منتقل می‌شود. این روند نشان می‌دهد که بخشی از بحران‌های ایران نه‌تنها سیاسی، بلکه ریشه در ساختارهای فکری و گفتمانی دارد.

رویکرد حزب دموکرات و تجربه تاریخی جمهوری کوردستان

در برابر این گفتمان، حزب دموکرات کوردستان ایران تلاش کرده است رویکردی متفاوت و متوازن ارائه دهد. این حزب تأکید می‌کند که مسئله کورد جدای از مسئله کلی دموکراسی در ایران نیست و بدون حل عادلانه این مسئله، هیچ پروژه سیاسی پایداری شکل نخواهد گرفت. از این منظر، راه‌حل مسئله ملیت‌ها تنها در چارچوب یک نظام دموکراتیک، چندفرهنگی و مبتنی بر به‌رسیمت‌شناختن حقوق برابر امکان‌پذیر است.

تأسیس جمهوری کوردستان در سال ۱۹۴۶ نمونه‌ای تاریخی از این رویکرد بود که نشان داد الگوهای متفاوتی از حکمرانی و مشارکت سیاسی امکان‌پذیر است. هرچند این تجربه کوتاه‌مدت بود، اما از نظر سیاسی اهمیت زیادی داشت، زیرا نشان داد که کوردها نه‌تنها خواهان حقوق خود هستند، بلکه توانایی آزمون شیوه‌های نوین اداره سیاسی را نیز دارند. با این حال، این تجربه تحت فشار گفتمان ناسیونالیسم افراطی سرکوب شد، چرا که پذیرش تنوع در چارچوب یک دولت واحد برای ساختار مسلط قابل قبول نبود.

تداوم ذهنیت متمرکزگرا پس از انقلاب ۱۳۵۷ و بازخوانی جنبش ژینا

پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز، با وجود تغییر در ظاهر گفتمان سیاسی، بنیان‌های فکری تغییر چندانی نکرد. متمرکزگرایی و انکار تنوع همچنان ادامه یافت و در عمل همان سیاست‌های پیشین با اشکالی جدید بازتولید شد. حتی در میان بخشی از نیروهای اپوزیسیون نیز، این نگاه به‌صورت نرم‌تر اما همچنان محدودکننده حضور دارد. این مسئله نشان می‌دهد که بحران موجود صرفاً به ساختار حکومت محدود نمی‌شود، بلکه ریشه در لایه‌هایی از اندیشه سیاسی اپوزیسیون دارد.

اکنون، چند سال پس از جنبش ژینا که شعار «ژن، ژیان، ژزادی» را به محور گفتمان سیاسی تبدیل کرد، می‌توان با فاصله‌ای انتقادی‌تر به آن نگریست. این جنبش نشان داد که پیوند میان مطالبات دموکراتیک و حقوق ملی امکان‌پذیر است، اما تحولات پس از آن نیز آشکار کرد که این ظرفیت به‌سادگی تثبیت نمی‌شود. در کنار آن تجربه، نشانه‌هایی از بازگشت الگوهای پیشین نیز دیده می‌شود؛ الگوهایی که این‌بار با زبانی نو و در قالب‌هایی تازه بازتولید شده‌اند، اما همچنان بر همان منطق یکسان‌سازی تکیه دارند.

بن‌بست اپوزیسیون و ضرورت بازنگری ساختاری

در شرایط کنونی، چالش اصلی تنها ساختار



شهبین زاداحمد

قدرت سیاسی نیست، بلکه نوعی ذهنیت متمرکزگراست که همچنان در بخش‌هایی از حکومت و حتی اپوزیسیون تداوم دارد. این ذهنیت قادر نیست ایران را به‌عنوان جامعه‌ای متنوع و چندلایه ببیند. تا زمانی که این نگاه تغییر نکند، شکل‌گیری یک بدیل واقعی و پایدار نیز دشوار خواهد بود. یکی از دلایل این بن‌بست آن است که اپوزیسیون هنوز نتوانسته پاسخی روشن، شفاف و دموکراتیک به مسئله ملیت‌ها ارائه دهد، و همین امر موجب تداوم بی‌اعتمادی در میان احزاب‌های مختلف در جغرافیای سیاسی ایران، به‌ویژه کوردها، شده است.

در واقع، مسئله ملیت‌ها محدود به یک جریان خاص نیست، بلکه تمامی ملیت‌های ساکن ایران به‌نوعی تحت تأثیر این ساختار فکری قرار گرفته‌اند. آنچه به‌عنوان وحدت ملی معرفی شده، در بسیاری از موارد به ملی حذف یا تضعیف تفاوت‌ها تحقق یافته است. از این رو، این مسئله نه‌تنها حل نشده، بلکه در طول زمان پیچیده‌تر نیز شده است و به یکی از موانع اصلی گذار سیاسی در ایران تبدیل شده است.

چشم‌انداز آینده: تنوع به عنوان سرمایه
بر این اساس، اگر هدف ساختن آینده‌ای متفاوت برای ایران است، باید در سطحی بنیادین، این چارچوب فکری و سیاسی مورد بازنگری قرار گیرد. بدون پذیرش واقعی تنوع، بدون به‌رسیمت‌شناختن حقوق ملیت‌ها و بدون ایجاد توازن در ساختار قدرت، هیچ بدیل پایداری شکل نخواهد گرفت. آینده‌ای که بر پایه یکسان‌سازی بنا شود، ناکزیر به بازتولید همان بحران‌های گذشته خواهد انجامید. اما اگر تنوع به‌عنوان سرمایه‌ای اجتماعی و سیاسی پذیرفته شود، امکان شکل‌گیری نظامی عادلانه‌تر، اثبات‌تر و فراگیرتر فراهم خواهد شد.

کالبدشکافی روانی اتاق‌های تاریک در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران



آسو ساعدی

مقدمه، مهندسی کابوس در تاریکخانه قدرت

هر صبح که شهروند ایرانی در میانه هجوم اخبار فرساینده، تهدیدهای عریان و شوک‌های پیاپی معیشتی چشم باز می‌کند، در واقع پا به یک میدان مین روانی می‌گذارد که از پیش به دقت مهندسی شده است. در تحلیل‌های سیاسی متعارف، بقای بیش از چهار دهه‌ی گذشته‌ی جمهوری اسلامی را غالباً به اهرم‌های سخت بازوان نظامی و ابزارهای سرکوب عریان خیابانی تقلیل می‌دهند؛ اما این نگاه تنها روخوانی پوسته‌ی ظاهری یک ماشین استبداد است. قلب این ساختار، نه در پادگان‌ها، بلکه در اتاق‌های تاریکی می‌تپد که مأموریتشان بهره‌برداری سیستماتیک از روان‌شناسی توده‌ها و به‌کارگیری تکان دهنده‌ترین متدهای «روان‌شناسی تاریک» برای فلج کردن اراده‌ی جمعی مردم است. ما در ایران با یک دستگاه پروپاگاندای کلاسیک یا تبلیغات حکومتی ساده طرف نیستیم؛ بلکه با یک سیستم پیشرفته و همه‌جانبه‌ی «گروگان‌گیری روانی» روبه‌رو هستیم که ترس، ابهام و فرسودگی را به عنوان اصلی‌ترین سپر دفاعی حاکمیت تولید و تزریق می‌کند.

است که شهروند زیر بار سنگین خفقان، به این باور کاذب می‌رسد که هرگونه ایستادگی یا تلاش برای تغییر بی‌فایده است و سرنوشتی جز نابودی در انتظارشان نیست. تلاش نویسنده‌ی این مقاله افشاگری بدون تعارف برای کالبدشکافی روانی همین اتاق‌های تاریک در حد توان خود است؛ تلاشی برای عریان کردن این واقعیت که چگونه یک استبداد ایدئولوژیک، عواطف، گسست‌ها و ذهن یک جامعه را برای تضمین بقای سیاسی خود به گروگان گرفته است و چگونه شناخت این بازی روان پریشانه، می‌تواند اولین قدم برای شکستن این حصار نامرئی باشد.

دوقطبی‌سازی؛ مهندسی زبانی و جاسوس‌سازی توده‌ای بزرگ‌ترین کابوس برای هسته‌ی مرکزی قدرت در جمهوری اسلامی، شکل‌گیری یک همبستگی فراگیر، بدون لکت و یکپارچه میان آحاد جامعه است. درست در همین نقطه است که اتاق‌های تاریک نظام، پیش از آنکه به سراغ گسیل داشتن بازوان نظامی خود به خیابان‌ها بروند، «کارخانه‌ی دوقطبی‌سازی» را با تمام توان فعال می‌کنند. مکانیزم روان‌شناختی این تاکتیک، بر پایه‌ی یک فرمول قدیمی اما به غایت ویرانگر بنا شده است: جراحی هویتی جامعه و تقسیم آن به دو جبهه‌ی آشفتنی‌ناپذیر: «ما» (هسته‌ی وفاداران و مالکان خودخوانده‌ی ایدئولوژی) و «آنها» (مخالفان، منتقدان و هر کسی که روایت رسمی را به چالش بکشد). در این استراتژی، زبان دیگر ابزار ارتباط نیست، بلکه یک «سلاح جنگی روان‌پریشانه» است. دستگاه امنیتی رژیم با ابداع و تکرار زنجیره‌ای از واژگان با بار روانی سنگین، هرگونه مطالبه‌گری مشروع یا اعتراض مدنی را از ساحت طبیعی خود خارج کرده

خیمه می‌زند. حاکمیت با ایجاد دیوارهای بلند بی‌اعتمادی، جامعه را به مجمع‌الجزایری از افراد تنها، ترسیده و مشکوک به یکدیگر تبدیل می‌کند. در این مهندسی روان‌پریشانه، توده‌ها به جای همبستگی علیه کانون اصلی بحران و ریشه‌ی استبداد، انرژی روانی و پتانسیل اعتراضی خود را صرف فرسایش، تقابل و متهم کردن یکدیگر می‌کنند. این همان استراتژی کلاسیک «تفرقه بینداز و حکومت کن» است که این‌بار در اتاق‌های فکر نظام، با متدهای روان‌شناسی تاریک به روز رسانی شده تا اراده‌ی جمعی ملت پیش از شکل‌گیری، در نطفه خفه شود. مهندسی انفعال؛ تزریق سیستماتیک درماندگی و مدیریت شوک؛ اگر بازوی اول اتاق‌های تاریک

به ثانیه برای بقای معیشتی، بی‌ثباتی فردی و بقای اولیه خود بجنگد، دیگر رمق و انرژی روانی لازم برای تفکر استراتژیک، سازماندهی اعتراض یا مطالبه‌ی کلان سیاسی را نخواهد داشت. در واقع، حاکمیت انرژی روانی ملت را در لایه‌های زیرین نیازهای اولیه به اسارت می‌کشد.

دستگاه جنگ روانی رژیم با پمپاژ مداوم اخبار ناامیدکننده و نمایش عامدانه‌ی بن‌بست‌های کاذب، تلاش می‌کند تا گزاره‌ی «هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آید» را به عنوان یک واقعیت مطلق به ذهن جامعه دیکته کند. این کارخانه‌ی انفعال‌سازی، امید را به عنوان موتور محرک هر جنبش اجتماعی هدف می‌گیرد؛ چرا که یک جامعه‌ی ناامید و فرسوده، پیش از آنکه به خیابان بیاید، در ذهن خود شکست خورده است. افشای این مکانیزم نشان می‌دهد که انفعال بخشی از جامعه، نه ناشی از بی‌تفاوتی یا همدلی با نظام، بلکه محصول یک تروریسم روانی دقیق و سازمان‌یافته است که می‌خواهد با خسته کردن ملت، برای ساختار سیاسی رو به زوال خود زمان بخرد.

گسل‌یابینگ سیاسی؛ ترور حقیقت و متهم کردن قربان؛ پایه و اساس بقای حاکمیت، بر روی انکار واقعیت‌های ملموس و دستکاری روانی جامعه استوار است. سیستم برای پنهان کردن ابعاد ویرانگر ناکارآمدی و جنایات خود، از تکنیک «گسل‌یابینگ سیاسی» بهره می‌گیرد؛ مکانیزمی که در آن حاکمیت عامدانه و به شکلی سیستماتیک، حقیقت عینی را وارونه می‌کند تا شهروندان به عقل، قوه تشخیص، حافظه جمعی و دیده‌های خود شک کنند. در این کالبدشکافی روانی، ما با دستگاهی طرف هستیم که نه تنها جنایت می‌کند، بلکه به قربانی تفهیم می‌کند که خود او مقصر اصلی این وضعیت است.

تجلی این تاکتیک هولناک را می‌توان در روایت‌سازی‌های رسمی پس از هر فاجعه، کشتار یا بحران ساختاری دید. رژیم با وقاحت تمام، جای جلا و شهید، غارتگر و مال‌باخته را عوض می‌کند. وقتی فقر مطلق، فروپاشی اقتصادی و خفقان امنیتی به «انتخاب‌های خود مردم»، «توطئه مداوم دشمن» یا «جنگ رسانه‌ای دشمن» تقلیل داده می‌شود، سیستم در حال اجرای یک پروژه دقیق روان‌شناختی است. هدف این نیست که جامعه دروغ‌های شاخ‌دار سیستم را باور کند؛ هدف اصلی، ترور مفهوم حقیقت و ایجاد گیجی و ابهام مفرط جمعی است.

وقتی دستگاه پروپاگاندا با تمام قوا

واقعیت عریان خیابان و معیشت را انکار می‌کند، شهروند در یک برزخ روانی میان «آنچه با تمام وجود لمس می‌کند» و «آنچه از رسانه‌های قدرت پمپاژ می‌شود» گرفتار می‌شود. این دستکاری روانی عمیق، اعتمادبه‌نفس جمعی جامعه را فرسوده می‌کند و توده‌ها را به سمتی می‌برد که بپرسند: «آیا واقعاً حق با ماست؟» یا «نکنند ما اشتباه می‌کنیم؟». افشای گسل‌یابینگ سیاسی رژیم، ضربه زدن به همین کارخانه‌ی توهم‌سازی است؛ چرا که نشان می‌دهد حاکمیت برای حفظ بقای خود، مجبور است هر روز جنگی تمام‌عیار را علیه چشم‌ها، گوش‌ها و شعور جمعی یک کشور پیش ببرد.

سخن پایانی: قفل آگاهی و فروپاشی حصار روانی

کالبدشکافی روانی اتاق‌های تاریک در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی به ما نشان می‌دهد که زنجیر اصلی این رژیم برای بقا، نه لزوماً ابزارهای نظامی و بازوان سرکوبگر خیابانی، بلکه همین حصار مرئی و نامرئی روانی است که دور ذهن، امید و همبستگی جامعه کشیده است. دوقطبی‌سازی، تزریق سیستماتیک درماندگی و وارونه‌سازی حقیقت، همگی مهره‌های یک بازی روان‌پریشانه برای به اسارت کشیدن اراده‌ی یک ملت هستند. حاکمیت خوب می‌داند که یک جامعه‌ی خسته، ناامید، متفرق و مشکوک به خود، به‌زحمت توان برخاستن و سازماندهی حرکت‌های بنیادین را داراست. اما بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف و کابوس مرگبار این استراتژی، دقیقاً در ماهیت خود آن نهفته است: این حصار روانی تنها تا زمانی کار می‌کند که مکانیزم آن افشا نشده باشد. به محض اینکه توده‌ها دریابند ترس، ناامیدی و انفعال جاری در رگ‌های جامعه، نه یک واقعیت عینی و مطلق، بلکه یک «تکنیک مهندسی‌شده‌ی حکومتی» برای بقا است، بزرگ‌ترین تکیه‌گاه رژیم فرو می‌ریزد. شکستن این گروگان‌گیری روانی، با آگاهی و بازپس‌گیری اعتمادبه‌نفس جمعی آغاز می‌شود. وقتی قفل‌های ذهنی بشکنند و جامعه مجدداً به چشم‌ها، روایت‌ها و اراده‌ی متحد خود ایمان بیاورد، اتاق‌های تاریک قدرت پاشنه‌ی آشیل خود را باز نخواهند یافت. در آن لحظه است که کلید واژه‌های امنیتی خاصیت ارباب خود را از دست می‌دهند، زنجیر درماندگی باز می‌شود و ماشین فریب و استبداد، در برابر جز فروپاشی پیش روی خود خواهد دید.

کالبدشکافی روانی اتاق‌های تاریک در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی به ما نشان می‌دهد که زنجیر اصلی این رژیم برای بقا، نه لزوماً ابزارهای نظامی و بازوان سرکوبگر خیابانی، بلکه همین حصار مرئی و نامرئی روانی است که دور ذهن، امید و همبستگی جامعه کشیده است. دوقطبی‌سازی، تزریق سیستماتیک درماندگی و وارونه‌سازی حقیقت، همگی مهره‌های یک بازی روان‌پریشانه برای به اسارت کشیدن اراده‌ی یک ملت هستند. حاکمیت خوب می‌داند که یک جامعه‌ی خسته، ناامید، متفرق و مشکوک به خود، به‌زحمت توان برخاستن و سازماندهی حرکت‌های بنیادین را داراست. اما بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف و کابوس مرگبار این استراتژی، دقیقاً در ماهیت خود آن نهفته است: این حصار روانی تنها تا زمانی کار می‌کند که مکانیزم آن افشا نشده باشد. به محض اینکه توده‌ها دریابند ترس، ناامیدی و انفعال جاری در رگ‌های جامعه، نه یک واقعیت عینی و مطلق، بلکه یک «تکنیک مهندسی‌شده‌ی حکومتی» برای بقا است، بزرگ‌ترین تکیه‌گاه رژیم فرو می‌ریزد. شکستن این گروگان‌گیری روانی، با آگاهی و بازپس‌گیری اعتمادبه‌نفس جمعی آغاز می‌شود. وقتی قفل‌های ذهنی بشکنند و جامعه مجدداً به چشم‌ها، روایت‌ها و اراده‌ی متحد خود ایمان بیاورد، اتاق‌های تاریک قدرت پاشنه‌ی آشیل خود را باز نخواهند یافت. در آن لحظه است که کلید واژه‌های امنیتی خاصیت ارباب خود را از دست می‌دهند، زنجیر درماندگی باز می‌شود و ماشین فریب و استبداد، در برابر اراده‌ی بیدار شده‌ی یک مردم، راهی جز فروپاشی پیش روی خود نخواهد دید.

و به یک «تهدید وجودی و امنیتی» بدل می‌سازد. کلیدواژه‌هایی چون «عوامل نفوذ»، «سربازان پیاده‌ی دشمن (تجزیه‌طلبان)»، «برهم‌زنندگان امنیت» و «آشوب‌گران»، لزوماً عباراتی برای دشنام سیاسی نیستند؛ این کلمات ابزارهای نامرئی جراحی روانی هستند که سیستم آن‌ها را با دو هدف به هم پیوسته شلیک می‌کند: نخست: غیر انسان‌سازی مخالفان؛ رژیم با این کار، چهره‌ی منتقد و معترض را در ذهن حامیان خود چنان کربیه و خطرناک جلوه می‌دهد که هرگونه سرکوب عریان، شکنجه یا حذف فیزیکی، نه تنها یک جنایت به شمار نرود، بلکه به عنوان یک «رسالت مقدس و واجب» مشروعیت پیدا کند. دوم: تزریق تروریسم روانی به توده‌های خاموش؛ هدف این است که هر شهروند عادی با خود بیاندیشد کوچک‌ترین مرزبندی یا امتناع از همسویی با روایت حاکم، او را در صف «خائنان و مهدورالدم» قرار خواهد داد. این هراس مکرر، شجاعت اخلاقی جامعه را هدف می‌گیرد. این گسست تعمدی، دقیقاً بر روی گسل‌های اجتماعی، طبقاتی و منطقه‌ای

جمهوری اسلامی ایران، دانش روان‌شناسی و یافته‌های رفتارشناسی را نه برای تبیین یا بهبود حال جامعه، بلکه به عنوان یک سلاح صامت و بازوی پیشرفته‌ی امنیتی علیه ملت به خدمت گرفته است؛ ابزاری نامرئی که کارکردش فراتر از باتوم و گلوله، مستقیماً سلاخی اراده، امید و اعتمادبه‌نفس عمومی است. تجلی عریان و بی‌رحمانه‌ی این تروریسم روانی را می‌توان در سناریو نویسی‌های پیچیده‌ی شکنجه‌های سفید، اتاق‌های بازجویی متمرکز بر درهم‌شکستن هویت در اعترافات اجباری و واژه‌سازی‌های هدفمند دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم مشاهده کرد. سیستم با ابداع و تکرار برجسب‌های امنیتی- روانی هراس‌آور، دو هدف موازی را دنبال می‌کند: از یک سو، با سلب انسانیت از دگراندیشان، ماشین سرکوب را در ذهن حامیانش مشروع جلوه می‌دهد و از سوی دیگر، با بمباران مداوم افکار عمومی توسط دوقطبی‌سازیها و شوک‌های متوالی، جامعه را به مرز «درماندگی آموخته‌شده» می‌کشانند. این وضعیت روان‌شناختی همان جایی

یارسان؛

واقعیتی تاریخی در نظام اجتماعی، باورها و اندیشه کوردها در کوردستان باستان



سارو خسروی

کوردستان وجود داشته است. اول کسانی هستند که مؤمن هستند، به اسلام گریه‌اند و مانند همه گروه‌های غیرعرب به عنوان موالی شناخته می‌شوند. دومی نوعی از گروه‌های افراطی اسلامی است که اکنون در کوردستان به عنوان سلفی‌گری و اسلام سیاسی شناخته می‌شوند. اکثر کوردهای میهن‌پرست، به ویژه دو جامعه یارسان و ایزدی، هنوز با این گروه‌های اسلامی مشکل دارند.

شایان ذکر است، خانقاه‌های کوردستان که مراکز تصوف و محل رفت و آمد مردم متدین میهن‌پرست بودند، نقش مهمی در آموزش معنوی و حفظ زبان و فرهنگ کردی ایفا کردند.

جامعه یارسان با کدام کورد مشکل دارد؟ آن دسته از کوردهایی که امت اسلامی را بالاتر از هویت کوردی می‌بینند و به فرهنگ، تمدن، زبان و رویدادهای فرهنگی و ملی کوردی اهمیتی نمی‌دهند، با ایده کوردبودن یارسان در تضاد هستند.

این نوع کوردهای اسلامی در زمان پردیور بارها سلطان سهاک و یارانش را آزار و اذیت کردند و هنوز هم نمونه‌هایی از آنها در کوردستان وجود دارد.

بنابراین، یاری و یارسان‌ها، چه به عنوان یک باور آیینی و چه به عنوان جامعه‌ای با سابقه در کوردستان، با کوردبودن و ملت خود مخالفت نکرده‌اند، بلکه حق دارند با آن دسته از کوردهای سلفی و اسلام سیاسی که وجود یارسان و ایزدی را رد می‌کنند، تکلیفشان را روشن کنند.

کم‌توجهی پژوهشگران به یارسان با وجود اهمیت تاریخی، فرهنگی و معنوی یارسان، بسیاری از تاریخ‌نگاران و پژوهشگران کورد، آن‌چنان که باید، به این آیین نپرداخته‌اند. در نتیجه، یارسان اغلب در حاشیه روایت‌های رسمی از تاریخ کوردستان قرار گرفته است.

این کم‌توجهی، سبب شده است که بخش مهمی از میراث فکری و فرهنگی کوردها به‌درستی شناخته نشود. یارسان نه یک پدیده حاشیه‌ای، بلکه بخشی مهم از نظام فکری، اجتماعی و معنوی مردم کوردستان است.

مسئله نژاد در فلسفه دوندون یارسان یکی از مفاهیم بنیادین در اندیشه یارسان، باور به دوندون است؛ یعنی گردش و تداوم روح در پیکرها و صورت‌های گوناگون. بر پایه این نگاه، روح انسان در مسیر کمال، از منزلگاه‌های مختلف می‌گذرد.

از این منظر، یارسان هیچ نژاد، ملت یا گروه انسانی را ذاتا برتر نمی‌داند. با این حال، در واقعیت تاریخی و فرهنگی، یارسان در پیوندی عمیق با کوردستان و هویت کوردی شکل گرفته و بالیده است.

کلام‌های یارسان، گواهی روشن بر ریشه‌های این آیین در جغرافیا، زبان و فرهنگ زاگرس و کوردستان‌اند. از همین رو، یارسان را باید یکی از سرچشمه‌های مهم معنویت، فرهنگ و خودآگاهی تاریخی کوردها دانست.

منابع:

سرانجام، طیب طاهری، سلیمانیه، انستیتوی فرهنگی کورد، ۲۰۰۷
دفتر نوروژ سورانی، به کوشش سید فریدون و دانشور، نشر پانیز، چاپ اول، ۱۳۸۲، تهران
تاریخ و فلسفه سرانجام، طیب طاهری، خانه موکریان، چاپ سوم، ۲۰۱۳، اربیل

یه نه‌ورۆژ واتهن مآل نیایم چه نۆ
نومیدم تۆنی یا شای دالاھۆ

پس از مهاجرت تاریخی مردم یارسانی از پردیور به دالاھو، یاری به عنوان یک ساختار اجتماعی در هورامان کمرنگ شد، اما فرهنگ مادی و معنوی یاری نفوذ خود را در میان بسیاری از مردم هورامان، باقی گذاشت. به عنوان مثال، اگرچه مردم هورامان اکنون مسلمان هستند، اما چندمسیری در بین آنها رایج نیست، که این امر تحت تأثیر آیین یاری رعایت می‌شد، زیرا یارسان چندمسیری را رد می‌کند.

زبان گورانی و جایگاه آن در آیین یاری زبان گورانی، یکی از ارکان مهم هویت یارسانی است. بسیاری از کلام‌های مقدس یارسان به گورانی سروده یا نوشته شده‌اند و همین امر، جایگاه این زبان را در حافظه آیینی و ادبی کوردستان برجسته کرده است. گورانی، تنها زبان نیاپیش و کلام دینی نیست؛ بلکه حامل اندیشه، فلسفه، تاریخ و زیبایی‌شناسی یارسانی است. از طریق همین زبان است که بخش بزرگی از جهان‌بینی یارسانی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است.

در مورد زبان گورانی که زبان رسمی آیین یاری است، کلامی از دوره سید فرضی می‌گوید:

له‌وز عه‌ره‌بیمان گیلا‌نه دهوران
که‌ردمان که‌لام وه له‌وز گۆران

شاعرانی چون خانای قبادی نیز با افتخار از زبان گورانی یاد کرده‌اند و آن را بخشی از رزشمند از میراث ادبی و فرهنگی کوردستان دانسته‌اند.

راسته مه‌واچان فارسی شه‌که‌ره‌ن
کوردی، چه فارسی به‌ل شیرین‌ته‌ره‌ن
به له‌فز کوردی، کوردستان ته‌مام
پیش بوان مه‌حزور باقی والسلاام

فشارها و مخالفت‌ها علیه یارسان تاریخ یارسان، در کنار شکوه معنوی و فرهنگی خود، تاریخی آکنده از رنج، پنهان‌کاری، فشار و مقاومت نیز هست. یارسانیان در دوره‌های گوناگون، از سوی قدرت‌های سیاسی و مذهبی زیر فشار قرار گرفته‌اند. بسیاری از آنان ناچار شده‌اند باورهای خود را پنهان کنند، آیین و اعتقادات خود را در خلوت نگاه دارند، یا برای حفظ جان و جامعه خویش، به سازوکارهای دفاعی و پنهانی پناه ببرند. در بسیاری از مناطق، ملاها و روحانیان مسلمان با یارسانیان دشمنی ورزیده. این فشارها، سبب شد که یارسان برای سده‌ها، بخشی از هویت خود را در سکوت و رازآمیزی حفظ کند.

پیشینه آیینی در کوردستان پیش از گسترش اسلام، کوردستان سرزمینی با تنوع گسترده آیینی و فکری بود. باورهای چون زردشتی، آیین‌های بومی زاگرس، یارسان و ایزدی، هر یک بخشی از تاریخ معنوی این سرزمین را شکل داده‌اند.

دین زرتشتی

این دین یکی از رایج‌ترین ادیان در دوران امپراتوری ساسانی بود. اکثر مورخان خاطرنشان می‌کنند که بخش بزرگی از کوردها پیرو این دین بوده‌اند. چندین آتشکده باستانی به عنوان بناهای تاریخی در نقاط مختلف کوردستان باقی مانده‌اند.

یارسان و ایزدی

یارسان و ایزدی، در برخی پژوهش‌ها، ذیل مفهوم «یزدانیسم» یا آیین‌های کهن و بومی کوردی بررسی شده‌اند. هرچند این نام‌گذاری محل بحث و نقد است، اما نمی‌توان انکار کرد که این آیین‌ها، ریشه‌هایی عمیق در فرهنگ و تاریخ زاگرس دارند.

ریشه این دو آیین همچنین به باورهای باستانی میتراپرستی و طبیعت پرستی بازمی‌گردد که پیش از زرتشت رواج داشته است.

اسلام

اکثر کوردها در قرن هفتم میلادی به اسلام گرویدند. از آن زمان، دو نوع مسلمان در

غولامان دیشان شا پنه‌نش به‌خشیا
به‌رگ خودپه‌نگی کرد وه‌خه‌لاتش
کورد و کوردستان دا وه به‌راتش
وقتی عابدین جاف تصمیم گرفت یارسانی شود و به جم یاران پیبوند، به عنوان یک کورد دارای مقام، به ملاقات سلطان سهاک رفت و به وی گفت:

کوردی کۆتاه‌ی...
نازیز نه‌ن نیم له‌م کوردی کۆتاه‌ی
نه‌ن له‌م کوردی تۆم می‌زد دستگاه‌ی
ئا منم نه‌م کورده ئا تۆ نه‌م شاه‌ی
همچنین شخصیت برجسته یارسانی، نوروژ سورانی با افتخار از کوردبودن خود صحبت می‌کند و به همه یادآوری می‌کند که ما یارسانی‌ها به کدام نژاد تعلق داریم. وی چنین می‌فرماید:

دلّه تو کوردی
دلّه تو مه‌یلان مه‌ه‌له‌ی کوردی
ده‌م مه‌یلان یار گروه‌ی بردی
پیااله نه‌م زه‌ر حه‌لال خوردی

بر اساس این چند بیت کلام از بزرگان و شخصیت‌های بزرگ یارسان، محور فلسفه و تفکر یارسان همواره کورد و کوردستان بوده و این آیین، میراث‌دار فرهنگ و تمدن کورد بوده است.

کوردبودن در سنت یارسانی، تنها به معنای تعلق قومی نیست؛ بلکه به‌معنای پیوند با جغرافیا، زبان، حافظه جمعی، آیین و فرهنگ زاگرس است. از این رو، یارسان را باید یکی از جلوه‌های مهم و دیرپای هویت کوردی دانست.

وقتی سلطان سهاک و یارانش روستای پردیور در بین پاوه و ناسود را برای اعلام آیین یاری برگزیدند، کعبه بزرگ آنها دیگه پردیور هورامان می‌شود، چنانکه پیرمنصور شوشتری گواهی می‌دهد و می‌فرماید:

نه‌م کابه‌ی نه‌عزم، نه‌م کابه‌ی نه‌عزم
بارگه شام وه‌سته‌ن، نه‌م کابه‌ی نه‌عزم
کابه‌م پردیور، سولتان سه‌رجه‌م
یاران نه‌م جه‌مدا، دل بارن وه هم

سلطان سهاک در اولین دعوت خود، آیین یاری را در هورامان تبلیغ کرد و از همه ساکنان آن منطقه خواست تا به پردیور بیایند و به آیین کوردی (یاری) روی آورند. وی در کلامی می‌فرماید:

ئۆتوت حه‌شار، ئۆتوت حه‌شار
جاری یاری دهر، ئۆتوت حه‌شار
شېخان و حورین و به‌رن‌نجه و هاوار
هیروو و شوّشمی و به‌یان و ته‌شار
نه‌وسوود و پاوه، کول ئیئل و ته‌بار
جه‌م بوان نه‌م جه‌مدا، چی پردیور شار

هورامان و دالاھو؛ خاستگاه و پناهگاه یارسان

هورامان و دالاھو، دو نام مهم در تاریخ یارسان‌اند. هورامان، با طبیعت کوهستانی، زبان گورانی و پیشینه فرهنگی کهن خود، از کانون‌های اصلی شکل‌گیری و بالندگی آیین یاری به‌شمار می‌رود.

انتخاب هورامان برای آشکار کردن آیین یاری نه یک اتفاق، بلکه یک برنامه بود. هورانان نه تنها محل ظهور و پایداری آیین یاری بود، بلکه ساکنان این منطقه بهتر از هر جامعه دیگری در کوردستان با زبان و جوهره این آیین آشنا بودند. تعداد قابل توجهی از بزرگان یارسان و شخصیت‌های برجسته خود هورامی بودند. همچنین مردم هورامان در قرن چهارم و پنجم و دیرتر از سایر نقاط کوردستان به اسلام گرویدند.

دالاھو نیز، در دوره‌های بعد، به یکی از مهم‌ترین مراکز اجتماعی و آیینی یارسانیان تبدیل شد.

یارسانیان در پی فشارها، آزارها و سخت‌گیری‌های مذهبی، ناچار شدند برخی از مراکز خود را جابه‌جا کنند و برای حفظ آیین و جامعه خویش، به مناطق امن‌تر پناه ببرند. دالاھو در این روند، جایگاهی ویژه یافت و به یکی از پناهگاه‌های اصلی یارسانیان بدل شد. نوروژ سورانی در این مورد شهادت می‌دهد و می‌فرماید:

قه‌ر کوبه‌سا سپاده‌وارن
کورده‌مال سه‌رپشک شا یادگارن
دۆستان مزگانی پادشام سه‌وارن
میهمان مینگه‌ی تازه سه‌وارن



شده است. این کلام‌ها، افزون بر ارزش آیینی، اسناد مهمی از خودآگاهی فرهنگی و هویتی یارسانیان به‌شمار می‌آیند. چهره‌هایی چون بهلول دانا، بابا سرهنگ دودانی، شاه‌وسقلی، سلطان سهاک، پیر بنیامین، عابدین جاف و نوروژ سورانی، در آثار و روایت‌های منسوب به خود، از کورد، کوردستان و زبان کوردی سخن گفته‌اند. این تأکیدها نشان می‌دهد که یارسان، در بخش مهمی از تاریخ خود، نه در حاشیه هویت کوردی، بلکه در متن آن قرار داشته است. بهلول دانا، در قرن دوم هجری در یک کلام به آیین کوردها اشاره می‌کند و این چنین می‌فرماید:

نه‌م واته‌ی یاران، نه‌م واته‌ی یاران
ئیمه دیوانه‌ین، نه‌م واته‌ی یاران
هه‌نی مه‌م گئیلین یه‌ک یه‌ک شاران
تا زینده‌که‌ریم نایین کوردان

شایان ذکر است، در روایتی متفاوت، آیین کوردان با آیین ایران جایگزین شده است. به نظر من، بعید است که این درست باشد، زیرا از نظر تاریخی، ۱۲۰۰ سال پیش، هیچ کشور و واحد سیاسی یکپارچه‌ای مانند ایران با یک آیین رسمی وجود نداشته است. اگر منظور از آیین ایرانی زرتشتی باشد، پس نام فلات ایران در دوره ساسانی نه‌تنها ایران، بلکه ایرانشهر بوده است.

در قرن چهارم، بابا سرهنگ دودانی، یکی از علمای بزرگ یارسانی، به آیین کوردها اشاره می‌کند و می‌فرماید:

سه‌ره‌نگ دودان، سه‌ره‌نگ دودان
نه‌ن که نامهن سه‌ره‌نگ دودان
چه‌نی ئیرمانان مه‌گئیلم هردان
مه‌کۆشم به‌رئ نایین کوردان

دانشمند بزرگ یارسانی، شاه‌وسقلی، در قرن نهم هجری قمری، به کوردبودن خود به عنوان یک یارسانی اینگونه گواهی داده است: نه‌سل من چه کورد، نه‌سل من چه کورد بابۆم کورده‌نان، نه‌سل من چه کورد من نه‌م شیرنه‌نان، چه‌نی ده‌سته‌ی گورد سیلسیله‌ی سوپای، زه‌حاکم کرد هورد سلطان سهاک که بنیانگذار بنیاد فکری و نظام پیر و پادشاهی یارسان است، در قرن هفتم هجری، بر کوردبودن خود تأکید کرده است و می‌فرماید:

نه‌سله‌من چه کورد، نه‌سله‌من چه کورد
کوردیونان، نه‌سله‌من چه کورد
نه‌ن ئا به‌وره‌نان شیر مه‌کردم ورد
سه‌رخئیل خیلان، میزدان کردم گورد
در قرن هفتم هجری قمری، به مناسبت تولد بابایادگار، پیر بنیامین، عالم بزرگ یارسانی، از اعطای نماد خودرنگی سلطان سهاک به او یاد می‌کند و می‌فرماید:

عه‌له‌م قودره‌ت ناجی بی وه‌پا
به‌رگ خودپه‌نگی یادگار پۆشا
غولامان دیشان وه معجزاته‌ش
به‌رگ خودپه‌نگی بی وه‌خه‌لاتش
ته‌مام کوردستان دا وه به‌راتش
په‌ی علم و قودره‌ت، په‌ی موعجزاته‌ش
یه‌کسه‌ر کرده‌وه کورد و کوردستان
هم وه موعجزات، هم وه سفره و خوان
همچنین در کلام مشابهی آمده است که می‌گوید:

یادگار نه‌م ته‌نوور ورئزا وه‌پا
وه له‌فز شیرین سلام داوه شا
به‌رگ خودپه‌نگی یادگار پۆشا

مقدمه: یارسان، به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و ژرف‌ترین نظام‌های آیینی، اجتماعی و فرهنگی در پهنه زاگرس و کوردستان، جایگاهی ویژه در تاریخ کوردستان دارد. این آیین، نه‌تنها مجموعه‌ای از باورهای آیینی و معنوی، بلکه بخشی از حافظه تاریخی، زبان، فرهنگ و هویت جمعی کوردهاست.

یارسان در بستر تمدن کهن زاگرس شکل گرفته و در طول سده‌ها، در برابر فراموشی، فشارهای مذهبی و سلطه سیاسی، نقشی مهم در پاسداری از بخشی از میراث معنوی و فرهنگی کوردستان ایفا کرده است.

یارسان تنها یک آیین نیست؛ بلکه نظامی فکری و اجتماعی است که در پیوندی عمیق با فرهنگ، زبان و زیست‌جهان مردم کوردستان معنا می‌یابد. باورها، آیین‌ها، کلام‌ها و روایت‌های یارسانی، بازتابی از تاریخ کهن زاگرس و جهان‌بینی مردمانی است که در برابر یکسان‌سازی دینی و فرهنگی، هویت خود را حفظ کرده‌اند.

در این معنا، یارسان را می‌توان یکی از ستون‌های مهم میراث معنوی کوردها دانست، میراثی که هم در زبان و ادبیات گورانی، هم در آیین‌های جمعی و هم در نگاه خاص یارسان به انسان، جهان و هستی جلوه‌گر شده است.

نقش یارسان در حفظ هویت کهن کوردها پس از گسترش اسلام در ایران و کوردستان، بسیاری از باورهای کهن منطقه یا از میان رفتند، یا در قالب‌های تازه‌ای به حیات خود ادامه دادند. یارسان یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این تداوم تاریخی است؛ آیینی که با تکیه بر ریشه‌های بومی و فرهنگی خود، توانست بخشی از هویت کهن کوردها را در دل تحولات بزرگ تاریخی حفظ کند.

در سده‌های دهم، یازدهم و سیزدهم میلادی، نام‌هایی چون بابا سرهنگ دودانی، شاه‌خوشین لرستانی و سلطان سهاک برزنجه‌ای در تاریخ یارسان برجسته می‌شوند. این چهره‌ها در شکل‌گیری، سامان‌دهی و گسترش اندیشه یارسانی نقشی بنیادین داشتند و هر یک در بخشی از تاریخ آیین یاری، به‌عنوان نماد معنوی، فکری و اجتماعی شناخته می‌شوند.

یارسانیان، به‌ویژه پس از فروپاشی دولت ساسانی و گسترش حاکمیت اسلامی، بارها در برابر فشارهای دینی و سیاسی ایستادگی کردند. این ایستادگی، تنها مقاومتی آیینی نبود؛ بلکه تلاشی برای حفظ زبان، فرهنگ، آیین و هویت تاریخی مردمانی بود که خود را با زاگرس، کوردستان و میراث کهن آن تعریف می‌کردند.

یارسان و مفهوم کوردبودن

نشانه‌ها زیادی در آیین یاری وجود دارد که با طبیعت و محیط کوردستان مرتبط است. کوه‌ها و رودخانه‌ها به عنوان منبعی که موجودیت کوردها را حفظ کرده است، به ویژه قابل توجه هستند. مقاومت سلطان و یارانش در کوه شنرو، انتخاب پردیور در هورامان برای اعلام آیین یاری، داستان ملاقات سلطان و یارانش در کوه شاهو، انتقال نظام

پیر و پادشاهی یاری از هورامان به دالاھو در کلام‌های یارسانی، بارها بر پیوند یارسان با کوردستان و کوردبودن تأکید

ایران و آمریکا؛ فراموش‌شدگان واقعی؛

(آیا نجات یافتن از جنگ، بدتر از جنگ است؟)



روژها ت موکری



زندگی یا چیزی شبیه به آن در سنج، مادری هر شب پیش از خواب تلفنش را چک می‌کند، شاید خبری از پسرش باشد که ماه‌هاست در بازداشت است. نه محکمه‌ای، نه حکمی، نه خبری. فقط سکوت. در زاهدان، زنی که شوهرش سوخت‌بری کرده و برنگشته نه جسدی پیدا شده، نه کسی پاسخ‌گوست. هر روز صبح بیدار می‌شود و نمی‌داند آیا باید عزاداری کند یا منتظر بماند. در ارومیه، پرستاری سر تخت بیماری ایستاده که می‌داند دارویش در دنیا موجود است، در داروخانه‌های اروپا، در انبارهای ترکیه اما به این بیمار نمی‌رسد. نه به خاطر بیماری لاعلاج، نه به خاطر طبیعت، بلکه به خاطر یک تصمیم سیاسی که هزاران کیلومتر دورتر گرفته شده است. در برلین، دختری که سال‌هاست نتوانسته به لورستان برگردد، خبر سگته پدرش را پشت تلفن می‌شنود و می‌داند که اگر برگردد، شاید نتواند دوباره خارج شود. اینها آدم‌های متفاوتی هستند، در جاهای متفاوت، با زندگی‌های متفاوت. اما یک حال مشترک دارند: دردی که اسم ندارد. نه زخمی که نشان دهند، نه فاجعه‌ای که بتوانند نامش ببرند. فقط یک بلاتکلیفی مزمن که روانشناسی اسمش را می‌داند، اما رسانه‌ها کمتر از آن می‌گویند.

دو سناریو، یک قربانی

مذاکرات در جریان است. دیپلمات‌ها پیام رد و بدل می‌کنند. تحلیلگران از دو سناریو حرف می‌زنند: جنگ یا عدم جنگ. اما در هر دو سناریو، یک نفر فراموش شد همان آدم‌هایی که در سنج و زاهدان و ارومیه و برلین زندگی می‌کنند و منتظرند. جنگ می‌کشد. این را همه می‌دانند. اما جنگ یک چیز دارد که عدم جنگ ندارد: دیده می‌شود.

وقتی موشکی شلیک می‌شود، جهان واکنش نشان می‌دهد. دوربین‌ها می‌آیند. سازمان‌های بین‌المللی بیانیه می‌دهند. مردم اجازه دارند عزاداری کنند، چون فاجعه اسم دارد، تاریخ دارد، شروع و پایان دارد.

روانشناس Judith Herman در کتاب «تروما و بهبودی» نشان می‌دهد که اولین گام در درمان تروما، به رسمیت شناخته شدن آن است. جنگ، با تمام ویرانی‌اش، این حداقل را دارد: دردش دیده می‌شود، نامش برده می‌شود، و جایی برای ایستادن وجود دارد. اگر جنگ رخ ندهد و این بدتر است. اما وقتی جنگ نمی‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ هیچ‌کس نمی‌آید. دوربینی نیست. بیانیه‌ای نیست. چون اتفاقی نیفتاده.

پالین بوس، روانشناس آمریکایی، مفهومی دارد به نام Ambiguous Loss یا فقدان مبهم وضعیتی که در آن آدم نه می‌تواند برای چیزی که از دست داده عزاداری کند، نه می‌تواند رهاش کند، چون مرز روشنی وجود ندارد. بوس این وضعیت را از نظر روانشناختی مخرب‌تر از فقدان آشکار می‌داند، چون ذهن در یک حلقه بسته گیر می‌کند و هیچ‌وقت فرصت ترمیم پیدا نمی‌کند. آن پرستار در ارومیه هر روز سر

کار می‌رود. هر روز کنار تخت بیمارانی می‌ایستد که می‌داند می‌توانستند زنده بمانند. این تجربه در روانشناسی نامی دارد: Moral Injury یا آسیب اخلاقی زخمی که وقتی آدم مجبور است شاهد چیزی باشد که می‌داند اشتباه است و هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، به روح وارد می‌شود. این زخم، برخلاف تروما، نه از ترس می‌آید از شرم می‌آید. از اینکه زنده مانده‌ای و نتوانسته‌ای کاری کنی. در ایران امروز، این وضعیت به نرمال تبدیل شده است. تحریم هست، اما جنگ نیست. فقر هست، اما فاجعه رسمی نیست. مرگ هست، اما مقصر رسمی نیست. نسلی دارد بزرگ می‌شود که نرمال بودن را فراموش کرده. معلمی در ایلام می‌گوید: دانش‌آموزانم دیگر درباره آینده حرف نمی‌زنند. قبلاً می‌گفتند می‌خواهم دکتر بشوم. حالا می‌گویند نمی‌دانم اصلاً فردایی هست یا نه. این جمله تنها درباره ناامیدی نیست درباره فروپاشی حس آینده است، یکی از عمیق‌ترین آسیب‌های روانی شناخته‌شده.

فشار چندلایه بر جامعه‌های خاموش

این تصویر بدون در نظر گرفتن لایه‌های داخلی‌تر ناقص می‌ماند. زنی که در اعتراضات شرکت کرد، دستگیر شد، آزاد شد اما دیگر نه می‌تواند کار کند، نه پاسپورت دارد، نه می‌تواند از کشور خارج شود. در یک حبس بی‌دیوار زندگی می‌کند. هر روز صبح بیدار می‌شود و نمی‌داند امروز روزی است که دوباره می‌آیند یا نه. این وضعیت در روانشناسی به Hypervigilance یا هوشیاری مفرط معروف است حالتی که سیستم عصبی هیچ‌وقت از حالت خطر خارج نمی‌شود، حتی در لحظات آرام. بدن یاد می‌گیرد که آرامش دروغ است. پدری که پسرش اعدام شده و حق ندارد علناً عزاداری کند. مادری که فرزندش در زندان است و ماه‌هاست خبری نیست نه زنده است، نه مرده، نه محاکمه شده. این سکوت اجباری، یکی از مخرب‌ترین اشکال آسیب روانی است. روانشناسان آن را Disenfranchised Grief می‌نامند سوگی که جامعه به آن رسمیت نمی‌دهد و صاحبش مجبور است تنها و بی‌صدا با آن کنار بیاید.

قطعی مداوم اینترنت نیز فراتر از دسترسی به اطلاعات است. برای بسیاری از ایرانیان، اینترنت تنها پیوند با خانواده‌های پراکنده است. قطع این پیوند در لحظاتی که اخبار بد می‌آید زلزله، اعتراض، بازداشت نوعی شکنجه بی‌نام است. ندانستن، گاهی از دانستن بدتر است. ایران و آمریکا پشت میز مذاکره نشسته‌اند. شاید توافقی بشود، شاید نشود. اما آن پرستار فردا صبح دوباره سر کار می‌رود. آن مادر در سنج دوباره تلفنش را چک می‌کند. آن زن در خوزستان دوباره به آسمان دودآلود نگاه می‌کند.

بزرگ‌ترین جنایت این وضعیت نه موشک است، نه تحریم بلکه اینست که میلیون‌ها نفر دارند از درون تمام می‌شوند و جهان اسم این را صلح می‌گذارد. اگر این فرسایش روانی برای همه یکسان نیست، برای مردم مناطقی که از پیش حاشیه‌نشین بودند، لایه‌های عمیق‌تری دارد. در کوردستان، جوانی که کولبری می‌کند هر بار از مرز رد می‌شود نمی‌داند برمی‌گردد یا نه. این نه استعاره است،

نه اغراق آمار کشته‌شدگان کولبر هر سال منتشر می‌شود و هر سال فراموش می‌شود. خانواده‌هایی که سال‌هاست با این واقعیت زندگی می‌کنند، دچار آن چیزی شده‌اند که روانشناسی «تروما نسلی» می‌نامد آسیبی بدون هیچ جنگ رسمی، ساختار روانی یک جامعه را تغییر می‌دهد. در بلوچستان، کودکانی در مدرسی درس می‌خوانند که سقف ندارند نه به خاطر جنگ، بلکه به خاطر دهه‌ها بی‌توجهی ساختاری. مادرانی که فرزندانشان را از بیماری‌های قابل درمان از دست می‌دهند چون نزدیک‌ترین بیمارستان صدها کیلومتر دور است. این نوع رنج در روانشناسی اجتماعی نامی دارد: Structural Violence یا «خشونت ساختاری» مرگی که نه از گلوله می‌آید، بلکه از بی‌توجهی سازمان‌یافته است.

در خوزستان، مردمی که سال‌هاست با بحران آب، آلودگی هوا و نشست زمین دست و پنجه نرم می‌کنند، حالا در کنار همه اینها باید نگران جنگ هم باشند. کشاورزی که زمینش خشک شده نه به خاطر خشکسالی طبیعی بلکه به خاطر سیاست‌های غلط آبی همان احساسی را دارد که آن پرستار ارومیه: می‌داند مقصران اصلی چه کسانی.

سوگ معلق ایرانیان خارج از کشور

برای ایرانیان خارج از کشور نیز این وضعیت شکل دیگری دارد. پالین بوس این حالت را سوگ معلق می‌نامد: عزاداری برای چیزی که هنوز از دست نرفته، اما در دسترس هم نیست. دختری در برلین خبر سگته پدرش را پشت تلفن می‌شنود. می‌داند اگر برگردد، شاید نتواند دوباره خارج شود. می‌ماند و با این تصمیم که شاید هیچ‌وقت درستی یا غلطی‌اش روشن نشود تا آخر عمر زندگی می‌کند. این نوع تصمیم، که نه راه درست دارد نه راه غلط، یکی از مخرب‌ترین تجربه‌های روانی است که آدم می‌تواند داشته باشد.

بحران واقعی قبل از اولین موشک شروع شده است

جنگ وقتی شروع می‌شود که اولین موشک شلیک شود این تصور رایج است. اما از منظر روانشناختی، این تصور ناقص است.

بحران واقعی وقتی شروع می‌شود که جامعه یاد می‌گیرد با ترس زندگی کند. وقتی پرستار یاد می‌گیرد کنار مرگ قابل پیشگیری بایستد و چیزی نگوید. وقتی مادر یاد می‌گیرد که گریه‌اش را پشت در خانه نگه دارد. وقتی جوان یاد می‌گیرد که آرزو کردن خطرناک است.

ایران و آمریکا پشت میز مذاکره نشسته‌اند. شاید توافقی بشود، شاید نشود. اما آن پرستار فردا صبح دوباره سر کار می‌رود. آن مادر در سنج دوباره تلفنش را چک می‌کند. آن زن در خوزستان دوباره به آسمان دودآلود نگاه می‌کند. بزرگ‌ترین جنایت این وضعیت نه موشک است، نه تحریم بلکه اینست که میلیون‌ها نفر دارند از درون تمام می‌شوند و جهان اسم این را صلح می‌گذارد.

سکون قشر خاکستری و

همسانی اپیستیمیک با ایدئولوژی حاکم

(چرا نارضاایتی‌ها در ایران الزاما به انقلاب منجر نمی‌شود؟)



شاهو حسینی



در یک دهه‌ی اخیر، جامعه‌ی ایران یکی از متراکم‌ترین وضعیت‌های نارضاایتی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در تاریخ معاصر خود را تجربه کرده است. کاهش مشروعیت سیاسی، بحران‌های اقتصادی مزمن، فرسایش سرمایه‌ی اجتماعی، شکاف عمیق میان جامعه و حاکمیت، و گسترش بی‌اعتمادی عمومی، بسیاری را به این تصور رسانده که ایران در آستانه‌ی یک گسست انقلابی قرار دارد. با این حال، علی‌رغم شدت بحران‌ها و ظهور دوره‌ای اعتراضات گسترده، جامعه همچنان وارد وضعیت انقلاب پایدار نشده است. پرسش اصلی اینجاست: چرا؟

پاسخ‌های رایج به این پرسش معمولاً بر عواملی چون سرکوب امنیتی، نبود رهبری، فقدان سازمان‌دهی سیاسی یا ترس عمومی تمرکز می‌کنند. این عوامل بی‌تردید واقعی‌اند، اما برای توضیح تمام مسئله کافی نیستند. زیرا اگر صرفاً فشار اقتصادی یا بحران مشروعیت برای وقوع انقلاب کافی بود، ایران باید سال‌ها پیش وارد وضعیت فروپاشی سیاسی می‌شد. مسئله‌ی ایران، بیش از آنکه صرفاً بحران حکومت باشد، بحران در سطح امکان تصور بدیل است. در ایران، بخش بزرگی از جامعه از حکومت عبور کرده، اما هنوز از منطق حاکمیت عبور نکرده است.

این تمایز، کلید فهم سکون قشر خاکستری است. قشر خاکستری در ایران نه لزوماً حامی حکومت است و نه الزاماً بی‌تفاوت. او ممکن است در انتخابات شرکت نکند، رسانه‌های رسمی را فاقد اعتبار بداند، از وضعیت موجود ناراضی باشد و حتی در سطح گفتار روزمره، نظام سیاسی را نقد کند. اما همین فرد، در لحظه‌ی کنش رادیکال، متوقف می‌شود. این توقف را معمولاً با واژه‌هایی چون «ترس» توضیح می‌دهند، اما ترس، خود محصول نوعی نظم فکری است.

جامعه‌ی ایران طی دهه‌ها درون نوعی اپیستمی سیاسی شکل گرفته که در آن، مفاهیمی چون اقتدار، ثبات، امنیت، هویت ملی، دین، نظم و بقا به‌صورت درهم‌تنیده عمل می‌کنند. در چنین بستری، دولت فقط یک نهاد اجرایی نیست؛ بلکه بخشی از ساختار نمادین جامعه است. قدرت سیاسی در ایران صرفاً با زور بازتولید نمی‌شود، بلکه از طریق تولید نوعی جهان‌بینی به مثابه فرهنگ ذهنی عمل می‌کند که حتی مخالفان نیز تا حد زیادی درون آن می‌اندیشند.

اینجاست که مفهوم «همسانی اپیستمی» اهمیت پیدا می‌کند. منظور از همسانی اپیستمی، یکسان بودن مواضع سیاسی نیست، بلکه اشتراک در بنیان‌های معرفتی است؛ اشتراک در فهم قدرت، نظم، تغییر و حتی آشوب. بخش بزرگی از جامعه‌ی ناراضی ایران، علی‌رغم مخالفت با حکومت، همچنان جهان را از خلال همان دوگانه‌هایی می‌فهمد که ایدئولوژی رسمی بازتولید می‌کند: نظم یا فروپاشی، امنیت یا جنگ داخلی، اقتدار یا هرج‌ومرج.

در چنین شرایطی، انقلاب نه‌تنها به‌عنوان یک امکان سیاسی، بلکه به‌عنوان نوعی تهدید وجودی بازنمایی می‌شود. جامعه ممکن است از وضع موجود متنفر باشد، اما در سطحی عمیق‌تر، از فروپاشی نظم موجود نیز هراس داشته باشد؛ نه صرفاً به دلیل تبلیغات حکومتی، بلکه چون افق تخیل سیاسی او همچنان درون همان اپیستمی شکل گرفته است.

این مسئله را می‌توان در تجربه‌ی تاریخی ایران نیز مشاهده کرد. حافظه‌ی جمعی ایرانیان سرشار از تجربه‌های بی‌ثباتی، فروپاشی، انقلاب، جنگ و بحران است. از فروپاشی نظم قاجاری تا کودتای ۲۸ مرداد، از انقلاب ۵۷ تا جنگ ایران و عراق، همواره نوعی اضطراب تاریخی نسبت به فروپاشی نظم در ناخودآگاه سیاسی جامعه باقی مانده است. حکومت نیز دقیقاً بر همین حافظه‌ی تاریخی سرمایه‌گذاری می‌کند. اما نکته‌ی مهم‌تر آن است که این اضطراب فقط محصول پروپاگاندا نیست؛ بلکه بخشی از ساختار فهم سیاسی جامعه شده است.

به همین دلیل، حتی بسیاری از مخالفان حکومت نیز همچنان در چارچوب همان منطق اقتدار فکر می‌کنند. آن‌ها ممکن است حاکم موجود را نفی کنند، اما هنوز درون همان تصور از سیاست به‌عنوان امر متمرکز، نجات‌بخش و حقیقت‌محور باقی مانده‌اند. بخش مهمی از اپوزیسیون ایرانی نیز از این قاعده مستثنی نیست. بسیاری از جریان‌های مخالف، علی‌رغم اختلافات ایدئولوژیک، در سطحی عمیق‌تر همچنان حامل همان الگوهای اقتدارگرایانه‌اند: میل به حقیقت مطلق، حذف دیگری، مرکزگرایی، قهرمان‌پرستی و فهم توده‌وار از جامعه.

در چنین وضعیتی، قشر خاکستری تفاوت میان حکومت و بخش‌هایی از اپوزیسیون را نه تفاوتی بنیادین، بلکه جابه‌جایی نیروها درون یک ساختار مشابه می‌بیند. به همین دلیل، سکون سیاسی در ایران را نباید صرفاً فقدان شجاعت یا آگاهی دانست. این سکون، تا حد زیادی، محصول اشباع شدن افق تخیل سیاسی است. جامعه‌ای که نتواند بدیلی واقعی را تصور کند، حتی در وضعیت نارضاایتی گسترده نیز وارد انقلابی پایدار نمی‌شود.

اینجاست که خیابان در ایران معنایی فراتر از اعتراض پیدا می‌کند. خیابان فقط محل حضور فیزیکی نیست؛ خیابان، لحظه‌ی گسست از نظم معرفتی مسلط است. اما این گسست زمانی ممکن می‌شود که جامعه بتواند جهانی متفاوت را نه فقط در سطح شعار، بلکه در سطح فهم و ادراک تصور کند. مشکل اصلی در ایران آن است که بسیاری از اشکال اعتراض، هنوز درون زبان و منطق همان نظمی صورت می‌گیرند که علیه آن شکل گرفته‌اند. به همین دلیل، حتی رادیکال‌ترین خشم‌ها نیز اغلب به بازتولید همان ساختارهای ذهنی منجر می‌شوند که امکان تغییر بنیادین را محدود می‌کنند.

قدرت در ایران فقط در نهادهای امنیتی یا سیاسی مستقر نیست؛ بلکه در سطحی عمیق‌تر، در شیوه‌ی فهم جامعه از سیاست رسوب کرده است. این همان نقطه‌ای است که تحلیل‌های صرفاً اقتصادی یا امنیتی قادر به توضیح آن نیستند. مسئله‌ی ایران فقط بحران حکومت نیست؛ مسئله، هژمونی نوعی اپیستمی است که حتی نارضاایتی را نیز درون خود بازتولید می‌کند.

از این منظر، قشر خاکستری را نمی‌توان صرفاً نیرویی منفعل دانست. او حامل نوعی تناقض تاریخی است: عبور عاطفی از حکومت، بدون عبور معرفتی از منطق حکومت. این تناقض، همان چیزی است که سکون را تولید می‌کند.

در نتیجه، مسئله‌ی اصلی در ایران صرفاً سرنگونی یک نظام سیاسی نیست. حتی اگر قدرت سیاسی تغییر کند، بدون گسست در سطح اپیستمی، امکان بازتولید اشکال جدید اقتدار همچنان باقی خواهد ماند. تاریخ معاصر ایران نیز تا حد زیادی روایت همین بازتولید است؛ تغییر چهره‌ها، بدون تغییر بنیادین در منطق فهم قدرت.

شاید به همین دلیل باشد که جامعه‌ی ایران بارها میان خشم و سکون، اعتراض و انفعال، امید و سرخوردگی در نوسان مانده است. زیرا بحران اصلی فقط بحران نهاد سیاسی نیست؛ بحران، در سطح تخیل سیاسی قرار دارد. تا زمانی که جامعه همچنان جهان را با همان مفاهیم، ترس‌ها و دوگانه‌هایی بفهمد که نظم حاکم تولید می‌کند، نارضاایتی الزاماً به انقلاب منجر نخواهد شد. چرا که انقلاب، پیش از آنکه در خیابان رخ دهد، باید در سطح ادراک و فهم ممکن شود. و شاید تراژدی معاصر ایران دقیقاً همین باشد: جامعه‌ای که از حکومت عبور کرده، اما هنوز از جهان ذهنی حکومت خارج نشده است.

تفاوت میان هنر اعتراض و اعتراض هنری

قبل از خداحافظی



آرش وزیر

تفاوت بسیار مهمی میان «هنر اعتراض» و «اعتراض هنری» وجود دارد؛ دو مفهومی که در ظاهر مشابه‌اند، اما در عمل، کارکردی کاملاً متفاوت دارند. در سال‌های اخیر، به‌ویژه در فضای اجتماعی و سیاسی ایران، این مرز به شکل آگاهانه یا ناآگاهانه دچار جابه‌جایی شده است.

یک کنش زنده اجتماعی به یک فرم هنری یا رسانه‌ای تبدیل می‌شود. هدف اصلی دیگر لزوماً تغییر اجتماعی یا بیان مستقیم خواسته‌ها نیست، بلکه خلق یک اثر هنری است که اعتراض نیز در آن حضور دارد. منتقدان این روند معتقدند که در برخی موارد، اعتراض هنری می‌تواند از ماهیت اولیه خود فاصله بگیرد و به ابزاری برای کنترل خشم اجتماعی یا مدیریت نمادین اعتراض تبدیل شود. در این وضعیت، اعتراض به جای آنکه به تغییر منجر شود، در قالب‌های فرهنگی و هنری بازتولید می‌شود و به یک نمایش قابل مصرف تبدیل می‌گردد. برخی تحلیل‌ها بر این باورند که پس از اعتراضات مرتبط با ژینا امینی، این نوع بازنمایی هنری در خارج از کشور بیشتر دیده شده است؛ جایی که بخشی از تولیدات فرهنگی، به جای ادامه کنش مستقیم، به بازنمایی نمادین اعتراض بسنده کرده‌اند.

هنر اعتراض، زمانی به معنای واقعی خود می‌رسد که بتواند زندگی را دوباره به جامعه بازگرداند؛ زندگی‌ای مبتنی بر همبستگی، تنوع، کرامت انسانی و مشارکت جمعی. در چنین مسیری، «ژن، ژیان، نژادی» فقط یک شعار نخواهد بود، بلکه به یک آگاهی جمعی و شیوه‌ای برای زیستن تبدیل خواهد شد. و زمانی که این آگاهی جمعی به بلوغ برسد، رسیدن به آزادی و دموکراسی نیز دیگر دور از دسترس نخواهد بود.

دلیل، حکومت‌های توتالیتر معمولاً از هر حرکتی که بتواند میان مردم همبستگی ایجاد کند هراس دارند، زیرا پیوند اجتماعی، نخستین گام برای عبور از ترس و رسیدن به آزادی است. هنر اعتراض زمانی موفق است که بتواند بدون حذف تفاوت‌ها، میان ملت‌ها، زبان‌ها، فرهنگ‌ها و تجربه‌های مختلف پلی مشترک ایجاد کند. آزادی از مسیر یکسان‌سازی به دست نمی‌آید، بلکه از دل پذیرش تفاوت‌ها و ساختن همبستگی میان آن‌ها شکل می‌گیرد. جامعه‌ای که بتواند تفاوت‌های خود را به جای ابزار تفرقه، به نیرویی برای همبستگی تبدیل کند، یک قدم به دموکراسی نزدیک‌تر خواهد شد.

بازنمایی آن در خارج از کشور یکسان نیست. آنچه در بیرون از مرزها ممکن است صرفاً یک اجرای هنری تلقی شود، در داخل می‌تواند هزینه، خطر و معنایی کاملاً متفاوت داشته باشد.

آزادی؛ حاصل پیوندهای جمعی
هر حرکتی که بتواند میان انسان‌ها پیوند جمعی ایجاد کند، جامعه را یک قدم به آزادی نزدیک‌تر می‌کند. آزادی و دموکراسی توسط یک منجی ساخته نمی‌شوند، بلکه محصول پیوندهای اجتماعی و کنش‌های کوچک، اما تأثیرگذار مردم هستند. هنر، شعر، موسیقی، رقص، شعار، تجمع، تحصن و اعتصاب، خود هدف نیستند؛ بلکه ابزارهایی برای رسیدن

هم ابزار حفظ هویت باشند و هم شکل مستقیمی از اعتراض.

رقص؛ بدن جمعی در برابر قدرت یکی دیگر از مهم‌ترین عناصر هنر اعتراض، به‌ویژه در میان کوردها، ماهیت رقص کوردی یا «هه‌لپه‌رکی» است. رقص کوردی فقط یک حرکت آیینی یا نمایشی نیست، بلکه بخشی از حافظه تاریخی اجتماعی یک ملت است. هه‌لپه‌رکی تاریخی طولانی دارد و در موقعیت‌های مختلفی مانند جنگ، شادی، عروسی، کاشت و برداشت محصول و مناسبت‌های جمعی استفاده شده است. اما اهمیت آن در فضای اعتراضی، در توانایی‌اش برای ایجاد همبستگی جمعی است. در رقص کوردی، زن و مرد، پیر و جوان، دست در دست یکدیگر قرار می‌گیرند و یک حرکت هماهنگ جمعی را شکل می‌دهند.

همین پیوند جمعی، در حکومت‌های توتالیتر، می‌تواند ماهیتی اعتراضی پیدا کند. زیرا حکومت‌های اقتدارگرا معمولاً از هر شکلی از اجتماع و همبستگی مردمی هراس دارند؛ به‌ویژه زمانی که این پیوندها خارج از کنترل مستقیم قدرت شکل بگیرند. به همین دلیل، دیکتاتوری‌ها یا تلاش می‌کنند چنین حرکت‌هایی را سرکوب

موسیقی، شعر و سرود؛ زبان مشترک اعتراض

موسیقی، شعر و سرود در بستر اعتراض اجتماعی فقط ابزار بیان احساس نیستند، بلکه یکی از مهم‌ترین سازوکارهای اتحاد جمعی و ساختن هویت مشترک محسوب می‌شوند. این عناصر، در بسیاری از جنبش‌های اجتماعی، نقش «زبان مشترک» را ایفا می‌کنند؛ زبانی که گاهی از هر تحلیل سیاسی سریع‌تر و عمیق‌تر عمل می‌کند. در هنر اعتراض، موسیقی و سرود معمولاً در دل لحظه‌های واقعی شکل می‌گیرند و به ابزار همبستگی تبدیل می‌شوند. شعارهایی مانند «ژن، ژیان، نژادی» نمونه‌ای از همین وضعیت هستند؛ جایی که یک جمله کوتاه، به یک زبان جمعی برای هم‌صدایی تبدیل می‌شود.

هنر اعتراض چیست؟

هنر اعتراض زمانی شکل می‌گیرد که مردم در زمان مناسب، با زبان مناسب و در مکان مناسب، خواسته‌ها و اعتراض‌های خود را به شکلی مستقیم، روشن و اجتماعی بیان می‌کنند. در این نوع کنش، هنر ابزار انتقال پیام است، نه هدف نهایی. آنچه اهمیت دارد رساندن صدای اعتراض در لحظه‌ای واقعی از تاریخ و در بستر یک کنش اجتماعی زنده است.

نمونه‌هایی از این نوع کنش را می‌توان در حرکت‌هایی مانند «دختران خیابان انقلاب» یا شعار «ژن، ژیان، نژادی» مشاهده کرد. در این نمونه‌ها، بیان، بدن، فضا و زمان در یک موقعیت تاریخی واقعی به هم پیوند می‌خورند و هنر و زندگی اجتماعی از هم جدا نیستند.

نقش زبان و ملت‌ها در هنر اعتراض

در این میان، نقش ملت‌های غیر فارسی‌زبان در هنر اعتراض بسیار برجسته است. کوردها، بلوچ‌ها، آذری‌ها، عرب‌ها و دیگر ملت‌ها در جغرافیای ایران، در سال‌های اخیر نشان داده‌اند که تنوع فرهنگی و زبانی می‌تواند به تنوع اشکال اعتراض نیز منجر شود. در این جوامع، زبان تنها ابزار ارتباطی نیست، بلکه خود به یک شکل از مقاومت تبدیل می‌شود.

در شرایطی که قدرت مرکزی، زبان و هویت ملی را در یک چارچوب واحد تعریف می‌کند، استفاده از زبان‌های غیر فارسی می‌تواند نخستین و ابتدایی‌ترین شکل اعتراض به ساختار مسلط باشد. این نوع کنش زبانی، پیش از آنکه سیاسی باشد، فرهنگی و هویتی است و به همین دلیل ظرفیت بالایی برای تبدیل شدن به کنش اجتماعی دارد.

اعتراض هنری چیست؟

در مقابل، اعتراض هنری به نوعی بازنمایی و زیبایی‌شناسی اعتراض اشاره دارد. در این حالت، اعتراض از

راهکار اصلی هنر اعتراض این است که بتواند در زمان و مکان مناسب، خواسته‌ها و دردهای واقعی مردم را بیان کند، انسان‌ها را از حالت پراکندگی و انزوا خارج سازد و جامعه را یک گام به جلو ببرد. هنر اعتراض فقط بازتاب خشم یا ناراضی‌ت نیست، بلکه تلاشی برای ساختن پیوندهای اجتماعی و خلق آگاهی جمعی است.

بازپس‌گیری معنای زندگی
در چنین شرایطی، هنر، موسیقی، شعر، رقص، زبان مادری، تجمع، تحصن و اعتصاب، صرفاً ابزارهای نمایشی نیستند؛ بلکه هر کدام می‌توانند بخشی از فرآیند ساختن آگاهی و پیوند اجتماعی باشند. هدف نهایی، فقط اعتراض کردن نیست، بلکه ساختن جامعه‌ای است که بتواند خود درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرد. و شاید به همین دلیل است که شعار «ژن، ژیان، نژادی» توانست به زبان مشترک میلیون‌ها انسان تبدیل شود؛ شعاری که در میان واژه‌های آن، «ژیان» یا همان «زندگی» می‌درخشد. زیرا در نهایت، مبارزه برای آزادی بدون بازپس‌گیری خود زندگی ممکن نیست؛ زندگی‌ای که سال‌ها زیر سایه ترس، سرکوب و حذف، از معنای واقعی خود دور شده است.

هنر اعتراض، زمانی به معنای واقعی خود می‌رسد که بتواند زندگی را دوباره به جامعه بازگرداند؛ زندگی‌ای مبتنی بر همبستگی، تنوع، کرامت انسانی و مشارکت جمعی. در چنین مسیری، «ژن، ژیان، نژادی» فقط یک شعار نخواهد بود، بلکه به یک آگاهی جمعی و شیوه‌ای برای زیستن تبدیل خواهد شد. و زمانی که این آگاهی جمعی به بلوغ برسد، رسیدن به آزادی و دموکراسی نیز دیگر دور از دسترس نخواهد بود.

به آزادی‌اند. هنر اعتراض دقیقاً در همین نقطه معنا پیدا می‌کند؛ جایی که فرهنگ و کنش اجتماعی به هم گره می‌خورند و جامعه را از حالت انفعال خارج می‌کنند. در چنین شرایطی، وظیفه نخبگان سیاسی یا کنشگران، «به دوش کشیدن» تمام حرکت اجتماعی نیست، بلکه ایجاد جرقه‌هایی برای حرکت و پیوند میان مردم است. زیرا هیچ تغییر پایداری بدون مشارکت جمعی و بدون شکل‌گیری اعتماد و ارتباط میان ملت‌ها و بخش‌های مختلف جامعه ممکن نخواهد بود. در نهایت، راهکار اصلی هنر اعتراض این است که بتواند در زمان و مکان مناسب، خواسته‌ها و دردهای واقعی مردم را بیان کند، انسان‌ها را از حالت پراکندگی و انزوا خارج سازد و جامعه را یک گام به جلو ببرد.

هنر اعتراض فقط بازتاب خشم یا ناراضی‌ت نیست، بلکه تلاشی برای ساختن پیوندهای اجتماعی و خلق آگاهی جمعی است. زمانی که انسان‌ها بتوانند در کنار یکدیگر بخوانند، برقصند، شعار بدهند، اعتصاب کنند یا حتی سکوتی مشترک را تجربه کنند، جامعه از حالت فردی و پراکنده خارج می‌شود و به سمت شکل‌گیری یک اراده جمعی حرکت می‌کند. قدرت اصلی هنر اعتراض دقیقاً در همین توانایی نهفته است؛ در تبدیل انسان‌های تنها به یک صدای مشترک. به همین

هنر اعتراض زمانی موفق است که بتواند بدون حذف تفاوت‌ها، میان ملت‌ها، زبان‌ها، فرهنگ‌ها و تجربه‌های مختلف پلی مشترک ایجاد کند. آزادی از مسیر یکسان‌سازی به دست نمی‌آید، بلکه از دل پذیرش تفاوت‌ها و ساختن همبستگی میان آن‌ها شکل می‌گیرد. جامعه‌ای که بتواند تفاوت‌های خود را به جای ابزار تفرقه، به نیرویی برای همبستگی تبدیل کند، یک قدم به دموکراسی نزدیک‌تر خواهد شد.

کنند، یا سعی دارند آن‌ها را تصاحب و بی‌خطر کنند و از ماهیت اعتراضی‌شان تهی سازند.

در چنین ساختاری، حتی «زندگی عادی» نیز می‌تواند به شکلی از اعتراض تبدیل شود. چیزی که در یک جامعه آزاد صرفاً یک رفتار روزمره، فرهنگی یا هنری محسوب می‌شود، در دل یک حکومت سرکوبگر می‌تواند بار سیاسی پیدا کند. رقص، زبان مادری، موسیقی، پوشش یا حتی شیوه حضور در خیابان، در چنین شرایطی دیگر فقط امر فرهنگی نیستند، بلکه به نوعی مقاومت اجتماعی تبدیل می‌شوند. این مسئله نشان می‌دهد که موقعیت جغرافیایی و ساختار سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ای در ماهیت اعتراض دارند. نوع اعتراض در داخل ایران، با نوع

شعر نیز در این میان، تجربه‌های فردی را به تجربه جمعی تبدیل می‌کند. رنج‌های پراکنده، در قالب شعر فشرده می‌شوند و به حافظه مشترک یک جامعه راه پیدا می‌کنند. موسیقی اما از طریق ریتم و تکرار، بدن‌ها را با هم هماهنگ می‌کند و حس هم‌زمانی و هم‌قدمی ایجاد می‌نماید. در لحظه‌ای که یک سرود یا آهنگ اعتراضی به صورت جمعی خوانده می‌شود، تفاوت‌های فردی تا حد زیادی کنار می‌رود و یک «بدن اجتماعی واحد» شکل می‌گیرد. در جوامعی با تنوع زبانی و فرهنگی، این نقش پررنگ‌تر است. زبان مادری در اینجا تنها ابزار ارتباط نیست، بلکه حامل حافظه تاریخی و تجربه زیسته یک ملت است. به همین دلیل، موسیقی و شعر به زبان‌های مختلف می‌توانند